ساختـــار قـــبیله‌ای «جمهـــوری اسلامی» از علی شریعت کاشانی

از ساختار قبیله‌ای نظام «جمهوری اسلامی» و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، و مدنی آن

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکسی که کله کج نهاد و تُند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند.» (حافظ) [1]

در گفتار کوتاه و فشرده پیش‌رو برآنیم تا با ترسیم و ارائه نمایی از ساختار حاکمیت در جمهوری اسلامی از چگونگی مناسبات میان این حاکمیت و امر مدنی و شهروندی سخنی به میان آوریم.

درنگی در چگونگی این مناسبات، آن‌هم با توجه به داده‌های کارنامه سیاسی و حکومتی چهل ساله نظام جمهوری اسلامی در ایران، ما را دست‌کم با هفت مسأله مهم آشنا خواهد کرد که عبارتند از:

۱. ساختار کلی حاکمیت در «جمهوری اسلامی»، چونان در زِیرمجموعه‌ها، نهادها، و مراکز قدرت وابسته بدان، یک ساختار اساساً قبیله‌ای و مبتنی بر اصل سرکردگی (در برابر اصل مردم‌سالاری و جمهوریت واقعی) است.

۲. این ساختار برآمده از یک دید و تفکر و روحیهٔ قبیله‌ای کلی است که تا حدود زیاد ریشه در یک جهان‌بینی دینی و اعتقادی قبیله‌ای و سرکرده‌محور دارد.

۳. از این‌رو حتا ایجاد یک «شورای رهبری» به‌مثابهٔ جایگزین سرکرده یا راهبر از جوهر و جایگاه و کارکرد قبیله‌ای این حاکمیت و ساختار ویژهٔ آن چیزی نخواهد کاست. گو این‌که چنین «شورایی» در چارچوبهٔ نظام «جمهوری اسلامی» ناگزیر به ایفاکردن نقش «راهبر» خواهد بود.

۴. کارکردها و سمت‌وسوگیری‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی این حاکمیت، همچنین برنامه‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی و اجتماعی و سیاست‌گزاری‌های خرد و بزرگ درون‌کشوری و حتا بین‌کشوری آن، در چارچوبه و بنا بر ماهیت و چشمداشت‌های سمت و سو دهندهٔ ساختار قبیله‌ای آن شکل می‌گیرند و به‌کار می‌افتند.

۵. ساختار و کارکردهای این حاکمیت دینی ـ قبیله‌ای در سطوح مختلف نه با اشکال نوین دولت (دولت برخاسته از خواست و ارادهٔ بزرگ‌تودهٔ شهروند) همخوانی و سازگاری دارد و نه با ضروریات جامعهٔ امروزین و حقوق طبیعی و سیاسی و مدنی شهروندان.

۶. تا زمانی که این حاکمیت قبیله‌وار برپا باشد با چیرگی مستمر دید و تفکر و جهان‌بینی دینی ـ قبیله‌ای بر امور سیاسی و مدنی و شهروندی یا دست‌کم اِعمالِ نفوذ و اخلال‌گری آن‌ها در این امور روبرو خواهیم بود.

از این‌پس انجام اصلاحات ریشه‌ای و کارساز، که نخستین شرط لازم آن وجود یک دولت خودفرمان و مسؤولیت‌پذیر و قوهٔ مجریهٔ کارآمد و وارسته از اصل سرکردگی است، محکوم به شکست خواهد بود، و ناگزیر متحقق‌شدن حتا نسبی مردم‌سالاری و پاسداشت حق و حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان بس دشوار و در موارد بسیار امکان‌پذیر نخواهد بود.

در زیر، ضمن نگاهی بر چیستی نظم قبیله‌ای و چگونگی ناسازگاری ذاتی این نظم با نظم دولتی و حقوق مدنی و شهروندانه به‌ویژه در جهان

امروز، مروری بر این موارد چندگانه خواهیم داشت.

جمعی از شخصیت‌ها نظام. رهبر همواره با حای مرتفع‌ترش مشخص می‌شود

۱. از قبیله و دولت مردم‌سالار

در تعریف و بازشناسایی یک قبیله با چند مورد اساسی سروکار می‌یابیم که مختصات آن را تشکیل می‌دهند. مهم‌ترین‌شان عبارتند از:

۱. قبیله، از دید تاریخی و تشکیلاتی، تشکلی است گروهی و در مواردی مبتنی بر پیوندهای خویشاوندی (نَسَبی) که موجودیت آن به پیش از زمان شکل‌گیری و روی کارآمدن دولت می‌رسد.

۲. قبیله، به‌لحاظ جایگاه وجودی، ابتدایی‌ترین مرتبه رشد و تکامل یک گردهم‌آیی انسانی است.

۳. قبیله از دید مناسبات بین‌انسانی یک خرده‌گروه سردرخود فروبرده، خودمحور، دیگری‌گریز، و بنابراین بیگانه‌هراس است، خاصه زمانی که موجودیت آن بر پیوندهای خویشاوندانه و یا طایفه‌ای بنا شده باشد. از این روست که افراد بیرون از قبیله، بیگانگان، همچون «دشمن» یا دست‌کم «دشمن بالقوه» به‌شمار می‌آیند.

۴. اصل «سرکردگی» برجسته‌ترین وجه مختصه قبیله است. این اصل یک پدیده «طبیعی» یعنی خام و بدوی (یا پیش‌اجتماعی و پیش‌فرهنگی) است و مورد مشابه آن را در دنیای جانورانی نیز می‌توان دید که به صورت گروهی یا «اجتماعی» به‌سر می‌برند و دارای سرکرده هستند.

از این میان اصل سرکردگی در قبیله جایگاه برجسته و بس

تعیین‌کننده‌ای دارد. سرکردگی ایجاب می‌کند که افراد قبیله در تصمیم‌گیری، اداره امور دست‌جمعی و گاه حتا خصوصی، و مراودات و مناسبات بین‌انسانی گوناگون سراپا تابع تمایلات و فرامین و رهنمودهای رئیس یا سرکرده باشند. بدین لحاظ در قبیله اراده و خودگردانی و خودفرمانی در سطوح فردی و توده‌ای جایی و مقامی ندارد. چنین است که گوستاو لوبون در رساله [illegible] در گفت‌وگو از توده انسانیِ دارای پیشوا آن را همچون «رمه» (یا گلّه) در نظر می‌آورد: «[illegible].»[2] فروید به‌سهم خود در تأیید وضعیت طبیعی ـ بدویِ توده‌های انسانی قبیله‌وار از دامنه انسان‌شناختی نظریه تحول‌گرای چارلز داروین یاد می‌کند که می‌گوید: «[illegible].»[3] هم‌او، مانند لوبون، قبیله و هر گردهم‌آیی پیشوادار دیگری چون آن را «رمه» به‌شمار می‌آورد: «[illegible].»[4] زیرا در چنین توده‌ای، که به راستی چیزی جز «نوزایش قبیله نخستین» نیست، راهبر «[illegible]» و افراد توده به‌سهم خود «[illegible]»اند.[5]

روشن است که در این‌جا منظور فروید توده‌های اجتماعی مترقی و آزادی‌خواه، معترض و دادخواه، و بازخواست‌کننده نیست که آگاهانه و آزادانه راهبرانی شایسته و متعهد و مبارز برای خود برمی‌گزینند (نظیر توده‌ها و گردهم‌آیی‌های حاکمیت‌ستیز، جمعیت کنش‌گران مدنی، و یا انجمن‌ها و اتحادیه کارگری، صنفی، دانشجویی و غیره)، بلکه غرض آن دسته از توده‌های ساختگی است که در آن‌ها فردیت خودآگاه، آگاهی و عزم و اراده، اندیشه آزاد و تحول‌جوی، روحیه انتقادی و پرسش‌گر، و منش و شخصیت خودفرمان و خودگردان از میان می‌روند و زمینه برای تبعیت بی‌قید و شرط از سرکرده و تن‌سپردن به قدرت مطلقه او هموار می‌گردد. امروزه نمونه ایرانی این‌گونه توده‌های فرمان‌بردار را در جمعیت‌های دینی وابسته، تشکل‌های نظامی چون سپاه و بسیج، و یا نهادهای اطلاعاتی و امنیتی گوش به‌فرمان می‌توان دید، در خرده‌توده‌های قبیله‌واری که از 1357 به این‌سو در پرتو سلطنت دستاربندان جان گرفته‌اند و لبیک‌گویان پیرامون «امام» و «ولی فقیه» و نمایندگان امتیازجوی حاکمیت حلقه زده‌اند.

در برابر نظم قبیله‌ای نظم مدنی و شهروندانه سر برمی‌آورد، و این نظم نوخاسته ناظر به حقوق طبیعی، سیاسی، و اجتماعی شهروندان در ابعاد خصوصی و همگانی است. آزادی احزاب متعدد و متفاوت، حق رأی، حق دادخواست، حق دادرسی و فرجام‌خواهی، حق گردآمدن اعتراضی و شرکت‌جستن در تظاهرات، حق دسترسی به امنیت و دفاع از خویشتن در برابر تبعیضات قومی و دینی و جنسیتی، و سرانجام حق بازخواست حکومت و دولت در مواردی که سیاست‌گزاری، اداره کشور، قانون‌گزاری و نحوه اجرای قوانین، و یا وضعیت شغلی و اقتصادی کشور و غیره با خواست و اراده و آرمان‌های بزرگ‌توده شهروند همخوانی نداشته باشند. این‌ها همه ازجمله حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی مشروع و چشم‌ناپوشیدنی شهروندان در یک جامعه بسامان و قانون‌مند و مردم‌سالار است. نادیده‌گرفتن این حقوق و یا اخلال‌گری در آن‌ها وضعیت سیاسی و حکومتی جامعه را به مرتبه فرودستی از تاریخ اجتماعی بازگشت می‌دهد که خاص بیدادسرای قبیله‌ای است، بیدادسرایی که در آن از این‌گونه حق و حقوق‌ها، آزادی‌ها، و دادخواهی‌ها و دادرسی‌ها اندک خبری نیست.

قبیله با مشخصاتی که در بالا برشمردیم به هیچ‌روی با نظم و تشکیلات دولت (دولت در معنای نوین و مردم‌سالارانه واژه) سازگاری ندارد، و نه با اصل شهروندی و حقوق مدنی. زیرا آن‌چه در قبیله حاکم است فرمان‌فرمایی بی‌چون و چرای رئیس و فرمان‌برداری بی‌کم‌وکاست افراد قبیله از اوست. تصمیمات حیاتی این افراد نیز می‌باید منطبق بر خواست و اراده این سرکرده باشد. ولی دولت در یک نظام مردم‌سالار واقعی، همانند قانون، جلوه‌ای از اراده مردم است و لذا تبعیت شهروندان از دولت برابر است با پیروی از اراده مردمی و مشارکت در اداره امور سیاسی و اجتماعی و مدنی. از سوی دیگر هرآن‌چه در فرهنگ مداربسته قبیله‌ای در اشکال ثابت و تغییرناپذیرِ «عرف» و «سنت» و «قاعده» مناسبات بین‌انسانی را نظم می‌بخشند و اداره می‌کنند، و یا در حل اختلافات و دادرسی و غیره معیار و مبنا قرار می‌گیرند، در نظام دولتی مردم‌سالار جای خود را به قانون وامی‌گذارند، به قانونی که زاده تدابیر و تصمیمات حقوقی و مدنی نمایندگان واقعی شهروندان است، دولت یا «قوه مجریه» مسؤول اجرای آن می‌باشد، و نیز در رهگذر زمان و بنا بر شرایط و ضروریات نوخاسته، متحول و تغییرپذیر می‌باشد.

بنابراین نظم قبیله‌ای قطب مخالف نظم دولتی و مدنی و شهروندانه است. به همین ترتیب موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای پاس

داشته می‌شوند در یک زیستگاه انسانی و اجتماعی پوینده، رو به‌تحول، و قانون‌مند جایی ندارند، به‌ویژه که با حق و حقوق سیاسی و مدنی و شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، آن‌هم با حق و حقوقی که، همانند کل جامعه و نظام حقوقی و حکومتی و دولتی حاکم برآن در مسیر تحول و تکامل راه می‌سپرند.

در بالا از خودمحوری و درخودخزیدگی که یکی از وجوه مشخصه قبیله است یاد کردیم. این مورد مهم دیگری است که، همانند سرکردگی، قبیله و دولت را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد. خودمحوری ایجاب می‌کند که افراد متعلق به قبایل دیگر «بیگانه» و «دشمن» به‌شمار آیند. در این‌باره همین بس به برخوردهای خونین قبیله‌ای و طایفه‌ای بیاندیشیم که در گوشه و کنار «جهان اسلام»، از شمال آفریقا و قاره سیاه گرفته تا پاکستان و افغانستان و حتا مناطقی در خوزستان خودمان، هرچندگاه روی می‌دهند. این برخوردها گویای این واقعیت ناگوارند که آن‌چه از دیرباز به «امت اسلام» تعبیر شده است از روحیه قبیله‌ای و طایفه‌ای این «امت» و دشمن‌تراشی و بیگانه‌ستیزی آن چیزی نکاسته است، حال آن که چنین «امت»ی اصولاً می‌بایست طردکننده تیره و تبارگرایی و قبیله و طایفه‌مداری، مردودشمردن امتیازدهی به خویشاوندان و پیرامونیان، و نیز محوکننده تبعیض و فاصله میان «عرب» و «عجم» بوده باشد. چنین است که ما در دل این «امت» از دیرباز تا امروز، افزون بر هرآن‌چه که از وابستگی و وفاداری عرب صحرانشین و صحراگرد به شیخ قبیله نشان دارد، همواره رد پای یک دید و تصور مداربسته از انسان و جهان را بازدیده‌ایم. منظور دید و تصوری است که عضو قبیله را برآن می‌دارد تا همه‌چیز را در دریچه تنگ مناسبات درون‌قبیله‌ای و درون‌گروهی مأنوس و مألوف خود ببیند و دریابد و موجودیت انسانی خویش را نیز، فارغ از هرگونه جهان‌بینی وسعت‌مند، با دنیای فروکاسته قبیله‌ای و چشمداشت‌های ویژه آن منطبق گرداند.

این در حالی است که در پیشگاه دولت نوین و حقوق مدنی و شهروندانه تیره و تبارگرایی و فاصله‌اندازی میان «خودی» و «بیگانه» مردود شمرده می‌شود، زیرا «دیگری»، با ازدست دادن معنای قبیله‌ای و طایفه‌ای خود که معنایی است طردکننده، در شمار تودهٔ شهروند درمی‌آید. گو این که امروزه، بنا بر دیدگاهی وارسته‌تر و گسترده‌تر، حتا «شهروند» (در معنایی که در قلمرو «دولت ـ ملت» به دست آورده است) می‌رود تا به بشریت بپیوندد و جای خود را به «شهروند جهانی» یا «جهان‌وطن» بسپارد، که در این صورت باید پذیرفت که «بشریت» در

برابر «اجتماع قبیله‌ای» و «انسانیت» شکوفا و فراخ‌دامن در برابر «بدویت طایفه‌ای» قد علم می‌کند. بنابراین برداشتی که شهروندان در یک جامعه دولت‌مدار و مردم‌سالار از مناسبات بین‌انسانی و نیز از مناسبات میان خود و دستگاه حکومت و دولت دارند برداشتی است که برپایه تعهد آگاهانه، اندیشه انتقادی و پرسش‌گر، و منطبق با مشروعیت قانون اساسی جامعه خویش (قانونی که برآمده از خواست و اراده تودهٔ مردم است) صورت می‌گیرد. به همین ترتیب جهان‌بینی سیاسی و اجتماعی آنان با جهان‌بینی قبیله‌ای، در مثال با جهان‌بینی عرب بادیه‌نشین یا صحراگرد که در زیرزمین فرهنگ و سنن و رسوم «امت اسلام» نشان و اثر برجا نهاده است، تفاوتی آشکار دارد.

بنابراین نظم مدنی و شهروندانه قطب مخالف نظم قبیله‌ای است. به همین‌گونه موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای همواره مورد اعتنا و التفات بوده‌اند در صورت رخنه‌کردن به یک زیستگاه انسانی و اجتماعی سرزنده و رو به‌تحول، قانون‌مند، و مردم‌سالار با قوانین مدنی و حقوق شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، با قوانین و حقوقی که، بنا بر ضروریات تازه‌تر، همانند کل جامعه باید در مسیر تحول و تکامل راه بسپرند.

این نیز واقعیتی است که رستاخیز دید و تفکرات قبیله‌ای و رویارویی آن‌ها با نظام‌های حکومتی مردم‌سالار یک امر مسلم و بس نگران‌کننده در گوشه و کنار جهان امروز است. بی‌گمان یکی از مسائل مهمی که حقوق مدنی و آزادی‌های طبیعی و اجتماعی شهروندان را چه در کشورهای مسلمان و چه در سطح جهان تهدید می‌کند همانا چشم‌درانی و بال‌گستری این دید و تفکرات بدوی از رهگذر ترویج و تحمیل اسلامِ اصول‌گرا است. نوزایش چیز درخوری از این دید و تفکرات در خلوت ایدئولوژی دین‌محور جمهوری اسلامی برکسی پوشیده نیست و این امر تا کنون برای مردم ایران مسائل پرشماری در ابعاد سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و مدنی، و شهروندانه آفریده است. همچنین برآمدن فرقهٔ داعش در عراق و سوریه، که ازجمله در حکم واکنشی رقابت‌جویانه در برابر گسترش و امتیازجویی حاکمیت شیعی در منطقه بود، دید و تفکرات قبیله‌ای آمیخته به اصول‌گرایی دینی ــ اسلامی را برای چندی به بهترین صورت به نمایش گذاشت، با فجایعی فراموش‌ناشدنی که دامنهٔ آن‌ها از یکسو تا لیبی و برخی سرزمین‌های قارهٔ سیاه، و از دیگرسو تا افغانستان و پاکستان و شماری از کشورهای آسیای میانه، همچنان مشهود و ملموسند. افزون براین، اشکال سلفی و وهابی دید و تفکر قبیله‌ای،

که در قبایل فلات نجد و شبه‌جزیرۀ عربستان، و از حجاز گرفته تا اردن و مناطق جنوبی عراق، دوام آورده‌اند، برآنند تا به فیض درهم و دینارهای حاصله از فروش نفت بر جوامع آزاد در جهان چیره شوند، در صورت امکان نظام‌های سیاسی و حکومتی مردم‌سالار و سکولار را به مبارزه طلبند و درهم کوبند، و خلاصه بشریت را رفته‌رفته به خطر اندازند. در این مورد برپایی پیاپی و روبه‌گسترش مدارس دینی اسلامی را در کشورهای غیرمسلمان می‌توان مثال آورد، از کشورهای آمریکای شمالی گرفته تا اروپای باختری و استرالیا و برخی کشورهای غیرمسلمان آسیا و آفریقا. شمار چشمگیری از این مدارس با پشتیبانی مالی و معنوی شیخ‌های متعصب و بلندپرواز عرب به‌ویژه سلفی‌ها و وهابی‌های بانفوذ عربستان سعودی تأسیس شده‌اند. به این مدارس تبلیغی ساخت مساجدی را در همین کشورها باید افزود که شمار درخوری از آن‌ها محفل گردهم‌آیی سلفی‌هاست. و ما می‌دانیم که این دار و دسته‌های خودشیفتۀ مسلح به دیدگاه‌های دینی ــ قبیله‌ای، با به‌شمارآوردن غیرمسلمانان همچون «کفار» و «صلیبیون»، و نیز با متوسل‌شدن به تعبیر قرآنی «خاتم‌النبیین» در وصف محمد (قرآن، سورۀ احزاب، آیه ۴۰)[6] و بالتبع معرفی اسلام به‌مثابۀ «کامل‌ترین» دین و شرع (قرآن، سورۀ مائده، آیۀ ۳)[7] و نیز «دین حق» و دین «ظفرمند» و «غالب بر دیگرادیان» (سورۀ فتح، آیۀ 28)،[8] در عملی‌ساختن نیات و اندیشه‌های ظلمانی و تهاجمی خویش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، خاصه که از چندی پیش اوج‌گیری رویارویی ابلهانۀ دو مذهب شیعه و سنی به جنب و جوش مبلغان سلفی و وهابی و آشکارترشدن عقدۀ خودبزرگ‌انگاری آنان شدت و حدتی دوچندان بخشیده است.

۲. از حاکمیت دینی ــ قبیله‌ای در ایران و سرکوب حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان

گفتیم اصل سرکردگی که ایجاب‌کنندۀ فرمان‌فرمایی و فرمان‌برداری است مهمترین ویژگی یک قبیله است. به‌احتمال این اصل تبعیت‌برانگیز یکی از مواردی است که در تفکرات دینی منشاء تصور «خدا» (در برابر «بندگان») واقع شده است، و یا دنبالۀ آن در عرف و سنت دینی در مثال در چهرۀ «شیخ» و «امام» و «پیشوا» و «فقیه» (در برابر «پیرو» و «مقلد» و غیره) تجسم یافته است، و یا در تصوف اسلامی در چهرۀ «پیر» و «مراد» و «قطب» یا «قطب‌الاقطاب» (در برابر «مرید»).

اصل سرکردگی در نظام «جمهوری اسلامی» نخست در «امام» و سپس در «رهبر» می‌نشیند. از این‌پس موجودیت آن‌چه که در چارچوبۀ این نظام به «حکومت» و «دولت» تعبیر می‌شود در وابستگی الزامی به شخص

سرکرده به‌کار می‌افتد. از این روست که عناصر دولتی و حکومتی (رئیس جمهور، وزیران، نمایندگان مجلس، استانداران و فرمانداران، فرماندهان نظامی، شهرداران، رؤسای انتخابی و انتصابی، و…) همه در مشروع و عقلانی جلوه‌دادن تصمیمات و اقدامات، ابراز نظرها و داوری‌ها، کارگزاری‌ها، تصویب قوانین و لوایح و تبصره‌ها، و حتا در اعتراض و ایرادگیری بر یکدیگر، خود را ملزم به میان‌آوردن نام «مقام معظم رهبری» و ارجاع‌دادن به سخن و نظر و اشاره‌ای از او (به‌مثابهٔ «وحی منزل») می‌دانند. از این‌پس اصل سرکردگی میدان عمل کل نظام حکومتی و نهاد دولتی را در دور باطلی جایگیر می‌کند که هیچ‌یک از عناصر فعال این نظام و نهاد را از آن گریزی نیست. دور باطلی است که در آن هرچیز می‌باید از سرکرده و عزم و اراده و اقتدار رئیسی ـ قبیله‌ای او بیاغازد و به همین‌جا نیز پایان گیرد. روشن است که در این موارد چیرگی اصل «سرکردگی» بر همه‌چیز بر اندیشهٔ آزاد و انتقادی، تحول سیاسی و اجتماعی، تحقق آزادی‌های مشروع و مردم‌سالاری، خودفرمانی و خودگردانی توده‌ای، و نیز حقوق مدنی و شهروندی، یکجا خط بطلان می‌کشد. گفتنی است چنان‌چه روزی بنا باشد به جای سرکرده مورد بحث شورایی چندنفره روی کار آید بازهم از ساختار قبیله‌ای و فرقه‌گرایانهٔ حاکمیت و زیرمجموعه‌های آن پابرجا خواهد بود. زیرا همچنان با نظامی روبرو خواهیم بود که مرجعیت دینی ـ اسلامی (به‌مثابهٔ اصل و مبنا و نیز مقصد و فرجام) جوهر ذاتی آن را تشکیل می‌دهد. مرجعیتی است که نه‌تنها در ادارهٔ زندگانی سیاسی و حقوقی و مدنی که نیز در زمینهٔ امور فرهنگی و هنری، علمی، و آموزشی و پرورشی متکی به امور منجمد و ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای چون «عرف»، «سیره» و «سنت»، و «قاعده»ی دینی و شرعی (که در پناه سرکرده به حیات خود ادامه می‌دهند) به جای روی‌نهادن به نواندیشی و ابتکار و برگزیدن راهکارهای مترقی و متناسب با یک زیستگاه انسانی و اجتماعی شکوفا و تحول‌جو است. چنین است که در ایران زیر سلطهٔ «جمهوری اسلامی» مثلاً در اجرای حقوق کیفری شاهد کاربست احکام بدوی و خشونت‌بار چون قصاص، قطع دست و پا و انگشت، کیفردهی در اشکال وحشیانهٔ «معامله به‌مثل»، و سرانجام اعدام حتا نوجوانان به‌گونهٔ مخفیانه یا در ملاء عام هستیم. به همین‌گونه آن‌گاه که پای دادخواهی‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان به میان می‌آید (مانند حق آزادی احزاب سیاسی، آزادی قلم و بیان و اندیشه، حق آزادی خوانندگی و نوازندگی و پایکوبی، حق آزادی بانوان در انتخاب پوشاک و پوشش…) با سلاح «عرف» و «سیره» و «سنت» و «قاعده»ی اسلامی بدان‌ها پاسخ (پاسخ رد) داده می‌شود، و یا با قوانین آکنده از «احکام» و «اصول» و «فروع» فقهی متحجر.

به همین ترتیب زیرمجموعه‌ها و بنیادهای چندگانۀ پیوسته به حاکمیت هریک تشکیل‌دهندۀ یک خرده‌قبیله است، با سرکرده‌ای که در کنش و کردار و اندیشه ابرسرکردۀ حاکمیت را می‌ماند. برای نمونه دستگاه قضایی را می‌توان مثال آورد که در رأس آن دستاربندی می‌بینیم خشک و خشن، وفادار به اصل سرکردگی، و مجری احکام و اصول متناسب با «سیره» و «سنت»ی که نهاد زیر فرمانش را به نهاد ظلم‌گستری (به‌جای دادگستری) بدل ساخته‌اند (صدور حکم بازداشت کنش‌گران مدنی ناخرسند از وضع موجود، دستگیری سیاست‌ورزان معترض، حصر و در تنگنا نهادن رهبران «جنبش سبز»، سرکوب هنرمندان و نویسندگان متفاوت‌اندیش، فراخواندن و بازداشت نمایندگان اتحادیه‌های صنفی و کارگری و دانشجویی...). نمونۀ دیگر «شورای نگهبان» است که ستون دیگر خودکامگی حاکمیت دینی ـ قبیله‌ای است. در این‌جا نیز با سرکرده‌ای پُرسن و سال و فرتوت و عصا به‌دست مواجه می‌شویم که به‌راستی نماد و نمود انجماد ذهنی و فکری و منشی است، و نیز تجسم به‌تمام معنای کل حاکمیت لنگان و کژراه و ناکارآمد است، حاکمیتی که هردم در وحشت فروپاشی و نابودی موجودیت خود درمی‌غلتدد. اوضاع در دیگرنهادها و مراکز قدرت قبیله‌ای بهتر ازین نیست، نظیر «مجلس خبرگان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، و یا «ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر».

حقیقت این است که گذشته‌گراییِ آمیخته به پاسداشت رسوم و سنن قبیله‌ای یادشده تبارشناسی گوشه‌ای از سرگذشت موجودیت فرهنگ اسلامی را به میان می‌آورد. می‌دانیم زادگاه اسلام یک محیط کوچک قبیله‌ای در بخش باختری شبه جزیرۀ عربستان بوده است، و این کیش نخستین دورۀ نشو و نمای خود را در آن محیط دورافتاده و دربسته به‌سر آورده است، یعنی درست پیش از آن که راه گسترش در پیش گیرد و سرانجام به «فتح‌الفتوح» (نبرد و پیروزی نهاوند در سال 21 هجری قمری/ بهمن سال ۲۰ هجری خورشیدی) نایل آید، به «فتح»ی که تازیان بادیه‌نشین و صحراگرد را با جهان و فرهنگی پیشرفته و فراخ‌دامن و دولت ـ ملتی دارای قانون و راه و رسم مدنی تازه‌تری آشنا می‌کند و بالتبع دایرۀ تنگ جهان‌بینی آنان را باز و وسیع‌تر می‌گرداند. امروزه اما دین‌باوران خشک و خشن و کژاندیش در بین پیروان هردو مذهب تسنن و تشیع، با نادیده‌گرفتن تحولاتی که فرهنگ‌ها و تمدن‌های متنوع در فرهنگ اسلامی به‌وجود آورده‌اند، برآنند تا به همان زمان و مکان قبیله‌ای و ابتدایی دیرینه بازگردند و راه و رسم زندگانی جاری در آن روزگار را در ادارۀ مناسبات اجتماعی، امور سیاسی و مدنی، و همچنین در تنظیم و اجرای احکام حقوقی و جزایی سرمشق قرار دهند.

پیداست که، در یک اجتماع متحول و نوجو، چنین بازگشتی به گذشته بدوی تنش و کشاکش میان حاکمیت ارتجاعی و توده شهروند به‌وجود می‌آورد. این واقعیتی است که در ایران «جمهوری اسلامی» از نزدیک به چهار دهه پیش به این‌سو همواره شاهد آن بوده‌ایم. چندان که در این بیدادسرا حتا از «دولت تدبیر و امید» هم تا کنون کاری ساخته نبوده است، از دولتی که «تدبیر» آن همواره در گروِ اقتدار و اراده سرکرده حاکمیت بوده است، و «امید» آن نیز هردم با مقاومت و ترفند کارشکنانه اقمار قبیله‌وار، گوش به‌فرمان، و امتیازجوی این حاکمیت مواجه شده و از پای نشسته است. روشن است که در این شرایط بن‌بست‌وار و آلوده به تبانی و فساد و انجماد فکری و روحی هرآینه با انبوهی از مسائل و مشکلات ناگشودنی روبرو می‌شویم: راهپیمایی‌های اعتراضی چندین‌باره کارگران «شرکت هپکو» در شهر اراک، اعتراضات و اعتصابات پیاپی کارگران «نیشکر هفت تپه»، ناخرسندی‌ها و حق‌طلبی‌های بدون پاسخ اتحادیه‌های کارگری «اتوبوسرانی تهران و حومه» که حتا حاضر به دریافت «حداقل حقوق»اند، پرداخت نشدن به‌موقع دستمزد شمار زیادی از کارگران معادن و کارخانه‌ها و یا حقوق آموزگاران و غیره، و از سوی دیگر دادخواهی و برابری‌جویی سیاسی و مدنی روزافزون اهل سنت، دادخواهی پیروان به زندان درافتاده کیش‌هایی چون کیش بهاییت، دادخواهی شهروندان جوانی که به‌بهانه بهایی‌بودن از تحصیلات دانشگاهی منع و محروم می‌شوند، گردهم‌آیی‌های اعتراضی چندین‌باره «دراویش گنابادی» که خواستار پایان‌گرفتن تخریب حسینیه‌هایشان و رفع تبعیض و سرکوب در حق جمعیت خویشند، این‌ها همه شمه‌ای ناچیز از مسائل و مصائب پرشمار اجتماعی و شغلی، مدنی، و عقیدتی و شهروندانه را تعبیر و ترجمه می‌کنند که زاده حاکمیت دینی ـ قبیله‌ای و فرقه‌گرا از بدو چیرگی‌اش بر کشور به این‌سو است. مسائل و مصائبی است پابرجا که «دولت تدبیر و امید» وابسته به این حاکمیت نیز تا کنون ناتوانایی و بی‌لیاقتی مفتضح خود را در برطرف ساختن‌شان نیک نشان داده است.

***

نمایی که از نظام و حاکمیت دینی ـ قبیله‌ای جمهوری اسلامی و منش و کردار متولیان آن می‌توان به دست داد شوربختانه در تاریخ اجتماعی ایران پیشینه‌ای بس دراز دارد، چندان که باید گفت چنین نظام و حاکمیتی نه زاده یک به‌اصطلاح «انقلاب» بلکه چیزی جز تکرار تاریخ بیش نیست. در تأیید این پیشینگی نافرخنده همین بس بر دیباچه □□□□□ □□□□□□□□□□ نگاشته عطاملک جوینی (سده هفتم ه.ق.) نظر

اندازیم. جوینی در این دیباچه، ضمن بایسته‌شمردن آراسته‌بودن کارگزاران سیاسی و کشوری و اداری به خصایل زیبنده و دانش و کاردانی، از مزدوران و مزوران و دستاربندان مردم‌فریبی یاد می‌کند که چیرگی شوم‌شان بر امور دیوانی و حکومتی و کشوری چیزی جز رکود و جمود و فساد و تبانی به‌بار نیاورده بوده است. افشاگری او در این‌باره بسیار سنجیده است زیرا در پرتو تجربه و مشاهده مستقیم صورت گرفته است، به‌ویژه که خود وی زمانی دراز فرماندار بغداد و خوزستان و مناطق جنوبی میان‌رودان (بین‌النهرین) بوده است. می‌نویسد:

«… هر یک از ابنای السوق در زیِ اهل فسوق امیری گشته، و هر مزدوری دستوری، و هر مزوّری وزیری، و هر مدبری دبیری، و هر مستدفی مستوفی‌ای، و هر مُسرِفی مشرفی، و هر شیطانی نایب دیوانی، و هر کون خری سر صدری، و هر شاگردِ پایگاهی خداوند حرمت و جاهی، و هر فرّاشی صاحب دورباشی، و هر جافی‌ای کافی‌ای، و هر خسی کسی، و هر خسیسی رئیسی، و هر غادری قادری، و هر دستاربندی بزرگواردانشمندی!…»[9]

علی شریعت کاشانی

پانویس‌ها

[1]. حافظ، شمس‌الدین محمد، □□□□□ □□□□□□، به‌کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، چاپ دوم، خوارزمی، ۱۳۶۲، غزل ۱۷۴، ب ۱ و ۲.

[2]. Le Bon, Gustave (1895), *Psychologie des foules*, Paris, Félix Alcan, pp. 105-106.

[3]. Freud, S. (1921), *Psychologie des foules et analyse du Moi*, trad. De R. Eisler, in Freud., S., *Essais de Psychanalyse*, Paris, Payot, 1981, p.211.

[4]. Ibid., p. 185.

[5]. Ibid., p. 219.

[6] . قرآن، سورۀ احزاب، آیه ۴۰ : «ماکانَ محمدٌ أبا أَحَدٍ مِنْ رجالِکُمْ وَلکِن رسولَ اللّهِ و خاتمَ النبیینَ.»

[7] . همان، سورۀ مائده، آیۀ ۳ : « لیومَ اکملتُ لَکمْ دینَکم.»

[8] . همان، سورۀ فتح، آیۀ ۲۸: «هُوَالذی اَرْسَلَ رسوله بِالهدی و دین الحقّ لیُظهرَه علالدینِ کُلّهِ.»

[9]. جوینی، عطاملک، □□□□□ □□□□□□□□، به کوشش محمد قزوینی، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۷، جلد ۱، ص ۱۱۴و ۱۱۵.

ادوارد سعید، اوریانتالیسم و رد هر گونه تاریک اندیشي

سیلون سیپل Orient XXI، ۹ فوریه ۲۰۱۸

ترجمه: تقي تام – بهروز عارفي

ادوارد سعید که در سپتامبر ۲۰۰۳ درگذشت، مهم ترین روشنفکر فلسطیني قرن بیستم بود. او آموزش ادبیات تطبیقي را زیر و رو کرد و در نبرد براي فلسطین به طور کامل شرکت کرد. دومینیک اودي، نویسنده و رساله نویس که مدتي شریک زندگي او بود، کتابي را با عنوان « ادوارد سعید. رمان اندشه او» به وي اختصاص داده است. این کتاب، بیش از این که زندگي نامه سعید باشد، یک بررسي تحلیلي است و تفسیرهاي انتقادي از آثار سعید را با مشاهدات شخصي پیوند مي دهد.

چگونه مي توان بدون چابلوسي زیاد حق مطلب را ادا کرد؟ از خواندن این متن که ادعاي جامعیت ندارد، همان قدر بُعد عالي روشنفکري ادوارد سعید مجذوبمان مي کند که سبک، نیروي اراده، دقت در جزئیات دومینیک اودي – که گاهي به تکلف نزدیک مي شود- که وجه مشخصهء نگارش اوست. نویسنده موفق مي شود که با شرم و حیا و نیز زبان

شاعرانهء دائمي و نيز گاهي با زمختي كه نشانه تثبيت جاودانه عشق بود ، روابط خصوصي اي كه او را با سعيد پيوند مي داد، توضيح دهد؛ از آن موارد هنگامي است كه او از لحظه گسست با اهميتي حرف مي زند كه به خاطر يک «خيانت» – منظور روشنفكري آن است – رخ داد كه او آن را شايستهء سعيد ارزيابي نكرد و آن ها را مقابل هم قرار داد (۱).

مسئله استعماري ذهن او را تسخير كرده

اگر چه سهم مسائل خصوصي در طول نوشته همه جا حس مي شود، اما قلب نوشته به «انديشه» سعيد اختصاص دارد، كه نويسنده يادآوري مي كند كه سعيد در Out of Place : A Memoir (۲) آنرا بدين گونه نوشته است: «من همواره براي وجدان روشنفكري، و نه ملي يا قبيله اي اولويت قائل شده ام بدون اين كه درجه انزواي ناشي از آن رادر نظر بگيرم ». چنين مردي، «غيرقابل طبقه بندي» ، به يقين پيشرو مي باشد، اما پيش از هر چيز، داراي روحيه مستقل است. بدين ترتيب او دوست داشت نگاه «اوريانتاليستي» كارل ماركس و فردريک انگلس، انسان هاي دوران خود، را نسبت به فضاي استعماري عصرشان يادآوري كند. سعيدي كه دومينيک اودي با ما درميان مي گذارد ، داراي كنجكاوي روشنفكرانه و هنري ارضانشدني و دانشي چشم گير است، و با سهولتي كه پيش او امري عادي جلوه مي كند، از ادبيات به قوم شناسي يا از تاريخ به موسيقي گذر مي كند. دومينيک اودي گوشزد مي كند كه نگاه به «كونراد، پروست، سويفت، ويكو، داستايوفسكي، فوكوُ، كامو، فانون، اوروِل، سيوران، والِري … دراين كتاب به گردش هاي ما در باغ ها شباهت دارد». او مي توانست نام باخ، مِسيان، برنبويم و بسياري ديگر را اضافه كند. اما، بيشتر از همه، سعيد، به منزلهء يک انسان در اين كتاب به صورتي ظاهر مي شود كه گوئي مسئله استعمار براييش اولويت دارد، هر چند نسبت به مسائل اجتماعي-اقتصادي نيز بي علاقه نيست. اودي مي نويسد: «او نبردش را به طور روشن بيشتر روي مسئله تسلط جهاني بر جهان ديگر، يا تسلط فرهنگي بر فرهنگ ديگر متمركز كرده است، تا بر روي سلطهء طبقاتي» و مي افزايد: «اوبيشتر در زمينه نبرد عليه سلطهء نژادپرستانه بسيج شده بود تا مبارزه اجتماعي».

دومينيک اودي بخش مهمي از كتاب را به توضيح و تشريح نظريه پيشگام سعيد درباره نقشي اختصاص داده كه اريانتاليسم به مثابه تكيه گاه ايدئولوژيكي جاه طلبي هاي استعماري ايفا مي كند. او شجاعت و عزمي را كه سعيد نياز داشت تا با جريان هاي مخالف مقابله كند و

نيز انزوائي را كه او قرباني اش شده بود، يادآوري مي كند. اودي در انتشارات سوي مسئول معرفي و تبليغ براي كتاب بنيادين سعيد « شرق شناسي » بود. « شرق مخلوق غرب» در سال ۱۹۸۰ تعريف مي كند كه تا چه حد اين كتاب درمحافل روشنفكري فرانسه ناديده گرفته شده است . او مي نويسد كه اين محافل، مانند رسانه ها براي مطالعه آن «آماده نبودند». او همين طورتاريک انديشي تاسف باري را يادآوري مي كند كه سعيد قرباني آن بود «در محافل روشنفكري عرب كه با مراكز قدرت سياسي به طور رايج در رفت و آمد بوده، گاهي نيز باهم پيوند داشته اند ».

«يهودستيزي و نژادپرستي ضدعربي، دو روي يک سکه اند»

اودي طبيعتا به مبارزه سعيد براي شناسائي حقوق فلسطينيان اشاره مي كند و مي افزايد كه از ژوئن ۱۹٦۷، اين امر تعهد اصلي او را تشكيل مي داد. اودي جاي تقريبا مختصري به اين موضوع اختصاص مي دهد، شايد به اين دليل كه لب كلام قبلا گفته شده است. سعيد، مدافع خستگي ناپذير آرمان فلسطين بود و از اين رو بي وقفه، استعمارگري اسرائيل را تحقير مي كرد (كتاب او The Politics of Dispossession (۳) كه هنوز به فرانسه ترجمه نشده، يكي از بهترين اسناد درباره غصب حقوق فلسطينيان است). او همچنين از نخستين كساني بود كه در جهان عرب، شناسائي اسرائيل را ترويج كرده، سپس از ايدهء «دولت واحد» براي وحدت فلسطيني ها و اسرائيليان در آينده صحبت كرد، آينده اي كه در آن برابري و منزلت بازيافته شده باشد. همچنين، او نفي گرائي آشكار در جهان عرب نسبت به نسل كشي يهوديان اروپا در دوران جنگ جهاني دوم را بي وقفه مورد نكوهش قرار داد (٤). اودي از زبان سعيد نقل مي كند: «آنتي سميتيسم (يهودستيزي) و نژادپرستي ضدعربي، دو روي يک سکه اند» (…)، «ريشه هاي اوريانتاليسم و يهودستيزي يكي است».

اما، در حالي كه در سال ۱۹۷۷، عضو مستقل «شوراي ملي فلسطين»، يعني «مجلس» سازمان آزادي بخش فلسطين (ساف) شده بود، در سال ۱۹۹۳،آناً از در مخالفت قاطعانه با قرارداد اسلو در آمد كه بر پايهء آن اسرائيل و ساف «متقابلا همديگر را به رسميت مي شناختند». به عقيدهء او، اين پيمان فقط مي توانست به فاجعه جديدي براي فلسطينيان منجر شود، زيرا اسرائيل نه جنايت هاي گذشته اش را مي پذيرفت (مشخصا اخراج گسترده خلقي از سرزمين اش را) و نه در مورد آينده، كوچكترين تعهد الزام آوري را قبول مي كرد. اودي مي نويسد، در واقع، سعيد «بيش از اين كه براي بدست آوردن يک ملت [براي

فلسطيني ها] مبارزه كند، براي شناسائي رسمي بي عدالتي مبارزه مي كرد؛ مبارزه براي عدالتي آشكار، كه با به رسميت شناخته شدن حقوقت ، بازگشت به سوي **"ديگري"** نيز ممكن مي شود».

دومينيک اودي، برعكس، در بخش دوم كتاب، جاي قابل توجهي به نارسائي هاي اثر بنيان گذار سعيد، اوريانتاليسم (براي مثال، ماكسيم ردنسون ضمن تجليل از كتاب، معتقد بود كه اين اثر داراي «داوري هاي اغراق آميز» است) قائل شده و حتي بيش از آن، به بازخواني آن در بطن بحراني پرداخته است كه جهان مسلمان در آن غوطه ور است و نيز در شرايطي كه انحطاط رژيم هاي عربي پسا استعماري جاده را براي قدرت گيري بنيادگرائي ديني هموار كرده اند. او با تاييد تفسير روشنفكر لبناني سمير قصير كه در سال ۲۰۰۵ به احتمال قريب به يقين به دست سرسپردگان رژيم سوريه در بيروت به قتل رسيد، اظهار داشت كه اوريانتاليسم «شايد پرسش هاي زيادي طرح كرده است، بدون اين كه به همه آن ها پاسخ دهد» – فرمولي كه «به عقيدهء من بهترين توصيفي ست كه مي توان از اين كتاب كرد». و مي افزايد كه قصير از سوي ديگر «به نادرستي جسارت و بـُرد كتاب را كمتر از حدي ارزيابي كرده» كه اريانتاليسم هنگام انتشاراز آن برخوردار شد.

نفرت از حكومت هاي عربي

هنگام بروز واقعه ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱، از زندگي سعيد فقط دو سال باقي مانده بود. او در مورد اسلاميسم راديكال شروع به كاركرده بود، اما عمرش دوام نيافت تا شاهد گسترش پديدهء جهاديستي جنگ طلب در بخش بزرگي از فضاي اسلامي و ديدن پايان فاجعه بار انقلاب هاي عربي پس از سركوب در سوريه باشد. دومينيک اودي مي پرسد: «او در زمان حاضر چه موضعي مي توانست داشته باشد ؟ چگونه گفتمان خود را سامان مي داد و اولويت هايش را تعيين مي كرد، در حالي كه داعش و اسد فضاحت را به حدكمال رسانده اند، و از سوي ديگر، راي دهندگان آمريكائي دونالد ترامپ را به اريكه قدرت نشانده اند ؟» با احتياط نتيجه ميگيرد كه « من حتما در غياب او به اين پرسش پاسخ نخواهم داد.» باوجود اين، پيش از نوشتن اين كلمات، او عوامل كليدي نخستين كارهاي سعيد را درباره اين مسئله به دست مي دهد. او مي نويسد، در نخسين كارهاي سعيد «نفرت از تاريک انديشي حكومت هاي عرب» را كه وي دليل قدرت گيري فزاينده بنيادگرائي اسلامي دانسته، در هم آميخته و آن را با«هوشياري جهت نكوهش از نژادپرستي ضدمسلمان»، كه او همان موقع نيز رخنه نيرومند شان را در جامعه غربي حس مي

کرد، یک کاسه میکند . در این که دو عنصر یادشده بخش بزرگي از دلمشغولي هاي ژرف او را تشکیل مي داد، تردید چنداني نیست.

به عقیدهء اودي، « با این حال آثار سعید گستره فاجعه را پیش بیني نکرده است». چنین کاري بسیار مشکل بود، زیرا این اثر «زماني طراحي شد که جدال بین اشکال گوناگون نمایندگي، هنوز شکل برتري نمایان –بي چون و چراي – "غرب" بر "شرق عربي" به خود مي گرفت. این پدیده هنگامي به پایان رسید که تلافي جوئي دومي با عاقبت خوبي روبرو نشد. تلاش هاي رهائي بخش که دربین گازانبر دیکتاتورهاي داخلي واوامر خارجي ها اسیر بود، از سوي منگنهء جدیدي یعني اسلامیسم از یک طرف، و میلیتاریسم از سوي دیگر مصادره شد». اودي ادامه مي دهد که سعید « آیا این واقعیت را که در اوایل قرن بیست و یکم، بخشي ازپیکره جهان اسلامي به بیماري سختي مبتلاست و سیستم دفاعي آن در بدترین وضعیت اش به سر مي برد، را مي پذیرفت ؟» اودي مایل است آن را باور کند. به معناي دیگر، افشاي آسیب هاي استعمار، یا پسااستعمار، همچنان لازم ست، اما کافي نیست. فضاي عربي-اسلامي از بحران بسیار وسیعي ، بسیار عمیق تر از آنچه سعید بدان پرداخته، رنج مي برد که بدون درون نگري انتقادي بسیار ژرف از آن بیرون نخواهد آمد.

بالاخره، اودي به درستي توضیح مي دهد که «رابطهء (سعید) با مهاجرت به رابطه او با فرهنگ گره مي خورد. او در مکان هائي که روان و دست انسان از آن گذر کرده بود، احساس راحتي مي کرد. او پرچم ها ، مالکیت ها و ناسیونالیسم را دوست نداشت. او هرچیز دگرگون شونده ، پرورانده شده را دوست مي داشت ، او براي چیز هاي منحصر به فرد، در هم آمیخته و دورگه امتیاز قائل بود.» تعجب نمي کنیم که مي بینیم او کتابش را با انتقادي تند علیه دوتظاهرات که یکدیگر را تغذیه مي کنند، به پایان مي رساند . نخستین انتقاد «شکل شوم اوریانتالیسم» است که قبلا تحلیل کرده بود و اکنون قدرت تازه اي مي یابد. این انتقاد « بر این مبتني است که نه فقط همه مسلمانان را یکدست به هویت اسلامي ناملموس ومنجمد ارجاع مي دهد، بلکه حتي تحقیرآمیز تر از آن، هنگامي که صحبت از این مذهب است، میزان توقعات اخلاقي را پائین مي آورد. به عبارت دیگر، بپذیریم که آنها مي توانند متفاوت باشند، چرا که وحشي گري بخشي از ارثیه فرهنگي شان است ».

قرینهء این گرایش چیزي ست که اودي با تبعیت از صوفي بِسیس [تاریخ دان فرانسوي-تونسي.م] «دیفرانسیالیسم»* مي نامد، یعني در خود

فرورفتگي و ردِ هويتي معكوس ميراث داران ستم استعماري، كه او به مثابه تهديد ي مرگبار تلقي كرده و نمونه تمام عيار آن را در گروه « بوميان جمهوري »** مي بيند. «قبيله عليه قبيله، نژاد عليه نژاد، انتقام جوئي آنان از استعمار به نفي تاريخ و انكار آن چه پيش و پس از استعمار گذشته، مي انجامد. جنگ صليبي آن ها عليه "سفيدپوستان" كه با "ما" و "شما" همراه است، درست نقطهء مخالف كارهاي سعيد و اقدامي همان قدر غيرقابل نفوذ وتفرقه اندازانه است كه بر عكس كارهاي سعيد، كه براندازانه است وهدف آن افشاي حبس انديشه بوده است.» اودي در سراسر كتابش براي رفع شبهه اي تلاش ميكند. يعني اين امر كه اين « انديشه برانداز » و اين « دورگه بودن » انديشه سعيد است كه امروز از دو جهت مورد تهديد واقع شده است . يكي از طريق رشد جو نژادپرستي و يكي نيز از طريق تاثير«زنجيره شكست ها و فاجعه ها» در خاورميانه كه با نسل او و نيز در گذشته با نسل سعيد همراه بوده است.

پاورقي ها:

۱- در سال ۲۰۰۱، شاعران، محمود درويش و آدونيس همراه با روشنفكران ديگر عرب و سعيد فراخواني عليه برگزاري كنفرانسي نفي گرا در بيروت امضا كردند. اما، هنگامي كه مقامات دولتي كنفرانس را ممنوع كردند، سعيد امضايش را پس گرفت. او دليل اخلاقي را براي اين كار عنوان كرد «محكوم كردن كنفرانس، آري، ممنوع كردن آن، نه» موضعي كاملا امريكائي. اودي نيز مانند درويش از آن بسيار جريحه دار شدند.

۲- به فرانسه با عنوان زير انتشار يافت A contre voix, Le serpent à plume, 2002.

۳-

The Politics of Dispossession : The Strugle for Palestinian Self-Determination, Pantheon Books, 1994.

٤- سعيد در الحيات، سي ژوئن ۱۹۹۸ (لوموند ديپلماتيک، اوت ۱۹۹۸) نوشت: «اين نظريه كه هولوكوست [كشتار يهوديان] ساخته وپرداخته صهيونيست هاست، به طرز غيرقابل قبولي در اين جا و آن جا نقل مي شود. چگونه مي توانيم از تمام دنيا انتظار داشته باشيم كه به رنج

ما اعراب واقف شوند، اگر خود درد دیگران را، هرچند متجاوز به ما باشند، نتوانیم درک کنیم؟»

توضیحات مترجم:

* دیفرانسیالیسم **différentialisme** جنبشي از مکتب فکري «ناتورالیسم»، که برخي آن را مترادف با اسانسیالیست تلقي مي کنند. طرفداران این مکتب به وجود تفاوت در میان گروه هاي انساني مختلف معتقد اند.

** بومیان جمهوري Indigène de la République: جنبش سیاسي و ضدنژادپرستي. عمدتا متشکل از جوانان حومه و از نسل دوم مهاجران با تبار کشورهاي مستعمره سابق فرانسه در آفریقا، طرفدار نظرات مالکوم ایکس، علیه تبعیض نژادي و دیني مبارزه مي کند و مخالف ممنوعیت حمل نشانه هاي مذهبي در مدارس است.

فراخوان به تظاهرات در پاریس در پشتیبانی از مبارزات زنان ایران

Rassemblement

en soutien aux femmes iraniennes

Contre la République Islamique d’Iran

le jeudi 15 février

de 13 h à 16 h

devant l’ambassade d’Iran

Avenue d’Iéna, 75016 Paris 4

CLEF

Coordination française pour le Lobby Européen des Femmes

پرستو فروهر

گزارش و تأمل

دادخواهی، محکمه و خیزش مردم

«پشت این هول‌آور تاریک آفتابی آشیان دارد» *

تازه چند روزی بود از ایران برگشته بودم -اشباع از مشاهده‌ها و تجربه‌ها و معلق میان برداشت‌ها و فکرهای نیمه‌تمام- که وکیلم از تهران تماس گرفت و خبر داد که دادگاه انقلاب رأی به محکومیت من صادر کرده است: شش سال حبس تعلیقی؛ پنج سال به جرم توهین به مقدسات و سیدالشهدا و یک سال به جرم تبلیغ علیه نظام. حکم را زودتر از آنچه فکر می‌کردم صادر کرده بودند و سنگین‌تر از آن بود که انتظارش را داشتم. واژه‌ی تعلیقی در انتهای رأی البته عجالتاً به معنای نفس راحت بود.

در گیرودار تنظیم تقاضای تجدید نظر بودم که خبر اولین تجمع‌های اعتراضی در ایران پخش شد. اعتراضی که در پهنه‌ی وسیع ایران با شتاب و شدتی بی‌مانند از اینجا و آنجا بیرون زد و حضور سرکش و جسور خود را به دوران ما اعلام کرد. چنین رخدادهایی نه تنها آینده‌ی زمانه‌ی خود را تغییر می‌دهند بلکه خوانش ما از گذشته‌شان را نیز متحول می‌کنند. در بستر یک تاریخ، مسیری را عیان می‌کنند که تا پیش از آن محو می‌نموده یا نفی می‌شده است. از زاویه‌ی فردی چنین

موقعیتی، بزنگاهی‌ست برای محکِ برداشت‌های خویش، برای طرح این پرسش اساسی از خود که کجا ایستاده‌ام، با چه چشم‌انداز و امیدی؟ و چه تلاشی برای تحقق این امید کرده و می‌کنم؟

در چنین لحظه‌هایی آن پیوند عمیق و محکم به مردم سرزمین مادری و پدری‌ام با تمام قوا فعال می‌شود و واژه‌ی همبستگی را با عمق معنای خود جفت می‌کند. انگار آن‌ها در کار ساختن سرنوشتی شده بودند که سرنوشت من نیز خواهد بود. شدم تماشاچی و خواننده‌ی ذوق‌زده و ملتهبی که فکرهایش دنبال شور و حس‌اش می‌دود، به عزم فهمیدن آن پیکره‌ی سیال و ناگهانی اعتراض و در اشتیاق یافتن نقطه‌های اتصال و اشتراک خود با آن قیامی که مردم می‌کردند. شدم روایتگر اعتراض مردم در رسانه‌های آلمانی‌زبان که از فرط گوش دادن به حرف‌های تحلیل‌گران مدافع اعتدال از تبیین آنچه می‌گذشت عقب مانده بودند.

خبرهایی که از تظاهرات می‌رسید بیشتر از تصویر، فریاد و حرکت داشت. اعتراض خود را در شعارهایی که جمعی سر داده می‌شد و یا خطابه‌ی خشمگینی که از گلوی یک فرد بیرون می‌ریخت و حرف جمع می‌شد، بیان می‌کرد. در همان روزهای اوج خیزش مردم، که حرف از محدود ماندن اعتراض به فرودستان جامعه و کناره‌جویی طیف‌های وسیعی از ناراضیان زده می‌شد، با چند نفر از دوستان داخل‌نشین که این گفته شامل حالشان بود، حرف زدم و در فضای مجازی بحث‌های مربوط را دنبال کردم. اغلب موضع خود را با واهمه از آشوب و چرخش وضعیت به نفع «بدتر»های داخلی یا «خارج‌نشین» توضیح می‌دادند، یا با تأکید بر ریشه‌های اقتصادی و معیشتی، وجه سیاسی اعتراض‌ها را مسکوت می‌گذاشتند و از این‌رو ضرورت مشارکت همگانی را نمی‌پذیرفتند. برخی حتی در مشارکت، خطر خودجلواندازی‌های معمول و مصادره‌ی حرکتی را می‌دیدند که «دیگران» در شکل‌گیری آن سهمی نداشته‌اند.

برای من اما بسیاری از شعارهای خودجوش اعتراض اثباتی بود بر تنیدگی وجه سیاسی با معضل عمیق بی‌عدالتی ساختاری در شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه، که بی‌شک فشار کمرشکن آن بر تن و جان فرودستان جامعه افتاده است. آنجا که قدرت حاکم حق‌طلبی را در عرصه‌های گوناگون سرکوب کرده و می‌کند اعتراض همواره وجه سیاسی به خود می‌گیرد.

میان سرگذشت آن کارگری که برای احقاق حق خود اعتصاب کرد و به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد با آن زنی که به جرم بی‌اعتنایی به اجبار حکومتی حجاب به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد، آن دستفروش که به جرم

اعتراض بازداشت شد و گفتند در زندان مرد با آن نویسنده که به جرم دگراندیشی بازداشت شد و گفتند در زندان سکته کرد و مرد، آن‌ها که در دوره‌های متوالی برای بیان اعتراض خود شجاعانه به خیابان آمدند و در یورش نیروهای سرکوب به خون خود غلتیدند با پدر و مادر من که در یورش نیروهای امنیتی به خانه‌شان مثله شدند، چیزی اساسی مشترک است. همه‌ی آنان بر حقی پافشاری کردند که از فرد و مردم صلب شده بود. همه‌ی آنان قربانی خشونت و سرکوب سیاسی از سوی نظام حاکمه‌ای شده‌اند که بخش بزرگی از اعمال قدرت خود را به حکم مذهب و شرع به جامعه تحمیل می‌کند. نقد ساختار قدرت را برابر «ارتداد» و «عناد با خدا» و «توهین به مقدسات» و غیره قرار می‌دهد، تا سرکوب را به نام مذهب حقانیت دهد.

یکی از شعارهایی که در جریان اعتراض‌ها در شهرهای گوناگون داد شد این بود: اسلام رو پله کردن مردمو ذله کردن. این جمله‌ی ساده برای من بیان تحلیلی و حسی واضحی از تجربه‌ی طولانی‌ام با دستگاه قضایی‌ست. دستگاهی که منطق استدلال را در چارچوب‌های تنگ شریعیت محدود می‌کند و اینگونه فردی که به این چارچوب‌ها باور ندارد -چه در جایگاه شاکی و چه در جایگاه متهم- پیشاپیش یا محتوم به نفی خود می‌شود یا در طی دادرسی به کفه‌ی «جرم» خود خواهد افزود. گیرافتادگی در چنین موقعیت بن‌بست‌واری، همان‌گونه که در آن شعار آمده است حسی از ذله شدن با خود می‌آورد. گاهی فکر می‌کنم چنین موقعیتی عین بلعیده شدن است، مثل مکیده شدن به درون دستگاه بلع و گوارش یک موجود عظیم‌الجثه و عجیب‌الخلقه. موقعیت، هم واقعی‌ست و هم دور از ذهن؛ هم خطرناک است هم احمقانه. حفظ تعادل دشوار می‌شود، و فاصله‌گذاری و تسلط به خود فرار و شکننده. ذهن آدم می‌شود پاندولی که از تأسفی تلخ به طنز می‌رود و برمی‌گردد.

تجربه‌های من با این دستگاه بلع و گوارش مکان‌هایی داشته‌اند که به مرور جغرافیایی ساخته‌اند از خوف و کشمکش و آزار.

مکان اول: دادگاه انقلاب

فردای روزی که به تهران وارد شدم برای خواندن پرونده‌ام به دادگاه انقلاب رفتم. با وکیلم دم در دادگاه قرار گذاشته بودم و طبق عادت زود رسیده بودم. ایستادم به تماشا. سال‌ها پیش هم چندین بار مراجع این دادگاه شده بودم. آن موقع شاکی بودم و حالا متهم شده بودم. اگرچه که در آن‌هنگام هم شاکی بودنم را تنها به ظاهر می‌پذیرفتند. پاسخگویی‌شان پوسته‌ای بود برای چیزی نگفتن و روال‌های

اداری‌شان ظاهری برای سردواندن و راندن و از پا انداختن.

تصویری که از فضای آن مکان داشتم تغییر کرده بود. اولین چیزی که به چشمم آمد سر و وضع زنان بود. نه تنها برخلاف گذشته از اجبار چادر برای مراجعان نشانی نبود که حجابِ شل و ول بر بقیه انواع آن می‌چربید. داخل ساختمان هم آن خوفی که سابق بر این به محض ورود بر آدم مسلط می‌شد جای خود را به کسالت‌باری و بدخلقی داده بود. حسی از طلبکاری در مراجعان ملموس بود که در گذشته در انحصار کارمندان و مأموران دادگاه بود. داخل آسانسور هم به رسم واگیرداری در تهران موسیقی پخش می‌شد: یک دلی دلی آبکی غربی. کلایدرمن در آسانسور دادگاه انقلاب اما برای هیچ‌کس به غیر از من عجیب نبود.

دفتر شعبه پر بود از آدم؛ مراجعان و مأمورانی که برگه‌ای را تحویل می‌دادند یا می‌گرفتند، رئیس‌دفترهایی که سرگرم انبوه پرونده‌ها و کاغذهای روی میزشان بودند، وکلایی که چون هنوز در دادگاه انقلاب دستگاه فتوکپی از اشیاء خطرناک و ممنوعه محسوب می‌شود، گوشه‌ی میزی یا روی زانویشان با سرعت از پرونده‌ها رونویسی می‌کردند. کلافگی ملموس بود و نارضایتی در قالب متلک و غر ردوبدل می‌شد. یکی از کارمندانی که برای تحویل برگه‌ای آمده بود من را شناخت و تعریف مفصلی از کارهای هنری‌ام کرد که به قول خودش در رپرتاژی دیده بود. رپرتاژ البته به‌تازگی از یکی از «رسانه‌های معاند» پخش شده بود و من هم قرار بود از جمله به اتهام یکی از همین کارهای هنری‌ام و گفتگو با همین «رسانه‌های معاند» محاکمه بشوم. او رفت و من غرق تعجب بودم که یکی از وکلای حاضر، در حین رونویسی، شروع به صحبت درباره‌ی نامه‌ی سرگشاده‌ای کرد که مادرم در سال ۱۳۷۴ در اعتراض به وزیر وقت فرهنگ نوشته بود. گفت کپی نامه را که مخفیانه در دانشگاه پخش شده بود از همان دوران دانشجویی‌اش تا امروز حفظ کرده و مفتخر به داشتن چنین سندی‌ست. گفتگو درباره‌ی محتوای نامه بالا گرفت. هیچ حرفی در دفاع از آن وزیر گفته نشد اما در گرامی‌داشت پدر و مادر من سخن بسیار رفت. هم سرحال آمده بودم و هم از آن فضا گیج شده بودم، که بیشتر شبیه تاکسی‌های تهران بود تا دفتر قاضی مقیسه.

پرونده‌ام را که به وکیلم تحویل دادند، من از روی متن‌ها میخواندم و او می‌نوشت. می‌گفت دستش تندتر از من است. طفلک وکلای ایران که تندنویسی از مهارت‌های واجب حرفه‌ای‌شان شده است. خواندن آن پرونده و بویژه گزارش‌های سازمان اطلاعات تهران مصداق همان گیر افتادن در دستگاه بلع بود. در طی ماه‌های پیش وکیلم و من پاسخ‌های مفصلی در

رد اتهام‌ها نوشته بودیم، مدارک گوناگون تحویل داده بودیم که همگی در پرونده ثبت شده بود اما ذره‌ای مورد توجه قاضی تحقیق قرار نگرفته بود و او با تأیید اتهام‌ها کیفرخواست تند و تیزی، که بسیار شبیه شکایت وزارت اطلاعات از من بود، نوشته و پرونده را ارجاع کرده بود به دادگاه انقلاب. گزارش‌های جدیدی از سازمان اطلاعات تهران هم ضمیمه شده بود. اما بخش بزرگ پرونده نوشته‌های خودم بود، پرینت گرفته از اینترنت. زیر بسیاری از جمله‌ها خط قرمز کشیده بودند. یعنی آن جمله‌ها خیلی مجرم بودند. زیر یک جمله که از غلامحسین ساعدی نقل کرده بودم هم خط قرمز داشت. لابد جرم آن جمله هم به گردن من بود. خلاصه از پرونده مشهود بود که من خیلی مجرم هستم و حتی حرف‌ها و کارهایی که برای هیچ‌کس دیگر جرم نیست برای من جرم محسوب می‌شود. از جمله رفتن به احمدآباد مصدق به همراه ده نفر از سالخوردگان جبهه ملی یا دو ساعت همراهی با تحصن چندماهه‌ی نسرین ستوده که خوشبختانه افراد زیادی با آن همراهی کرده بودند و سرانجام هم به نتیجه‌ی مطلوب رسیده بود. در همان روزهای اقامتم در تهران یادداشتی** در شرح ماجرا نوشتم که از تکرارش در اینجا می‌گذرم.

مکان دوم: دفتر نهاد ریاست جمهوری در انتهای راهروی همکف ساختمان شماره دو اداره گذرنامه.

دو روز بعد از مراجعه به دادگاه انقلاب به دفتر فوق احضار شده بودم. بازهم در بدو ورود به کشور گذرنامه‌ام را گرفته بودند و برگه‌ی احضاریه به دستم داده بودند. دفتر مربوطه را که بارها به آن احضار شده‌ام خوب می‌شناسم، مسئول کارهای اداری دفتر را هم همینطور. مرد میان‌سال و خوشرویی‌ست. تا من را دید گفت: خانوم فروهر من امسال بازنشسته می‌شم شما هنوز می‌آی و می‌ری؟ گفتم: پس سفارش منو به جانشینتون بکنین. خندید.

اتاق بازجویی را هم خوب می‌شناسم. مأموران امنیتی اما در گذر سال‌ها به تناوب عوض شده‌اند. البته حالا عنوان‌شان هم تغییر کرده و شده‌اند «کارشناس». رفتارشان هم با من بالا و پایین دارد. گاهی خوشرویی می‌کنند گاهی ترشرویی، گاهی میخواهند بحث اقناعی کنند گاهی بترسانند. این بار نوبت شدت و حدت بود و خطونشان‌کشی. عجب هم ندارد، چون حالا وزارتخانه‌شان شاکی من شده و پرونده‌ای برایم درست کرده که اهرم فشار شده است در دست آقایان. دادوبیداد که بالا گرفت خواستم از آقای رئیس‌جمهور و منشور حقوق شهروندی‌شان کمک معنوی بگیرم که کارشناس مربوطه آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت: شما

اصلاً حق شهروندی ندارید و این قانون شاملتان نمیشود. من هم بروفروخته شدم و طبق عادت خودم اعتراض کردم و پرسیدم چه کسی تعیین میکند که من حق شهروندی دارم یا ندارم؟ گفت ما. البته «ما» واژهی نامفهومیست. اما حدس میزنم منظور او وزارتخانهی متبوعش بوده است؛ همان وزارتخانه که نوزده سال پیش کارمندانش به خانهی پدرومادرم ریختند و حق زندگی را از آن دو گرفتند. از آنجا که با ظهور واژهی «خودسر» در مورد قاتلان پدرومادرم حوزهی مسئولیت و پاسخگویی مأموران امنیتی برای من مبهم شده است، در نامهای*** که به چند نماینده مجلس در قدردانی از حمایت آنها نوشتم، شرح این بازجویی را هم آوردم. شاید در پیگیری آنان مشخص شود که گفتههای کارشناسان مربوطه در حوزهی «خودسر» بوده یا «مأمور و معذور».

کارشناسان تأکید داشتند که به لحاظ قانونی من ممنوعالخروج نیستم، اما پاسپورتم را هم پس ندادند.

مکان سوم: دادگاه انقلاب، دفتر قاضی و جلسه محاکمه

ماهها بود که حضور در این دادگاه در ذهنم سنگین شده بود. نه تنها به دلیل محاکمه شدن و عواقب آن که به دلیل مواجهه با آن کس که در جایگاه قاضی نشسته و تاریخی پشت خود دارد که سنگینی آن هر بار که به آن فکر کردم نفسم را تنگ کرد، و آن رنج عظیم را که آن تاریخ حامل آن است به جانم ریخت. آه واژهی کوچکیست که گاهی تنها ممکن میشود. ماهها در فکر کردن به این مواجهه آه کشیدم.

دادگاه شبیه بقیه دادگاهها بود. قاضی بالا نشسته بود، پشت میزی بلندتر از معمول. کنار او و پایین دستش منشی دادگاه نشسته بود و صورتجلسه مینوشت. نمایندهی دادستان مرد جوانی بود که ایستاد و کیفرخواست را خواند. قاضی اتهامها را یک به یک از رو خواند و من یک به یک پاسخ دادم و وکیلم استدلالهای حقوقی به یک یک پاسخهای من اضافه کرد. منشی جلسه مینوشت و در تمام مدت فضایی اداری حاکم بود.

آه میدانست که آنجا جای او نیست. حالا اما دوباره آمده و من باز هربار که به آن مواجهه فکر میکنم آه میکشم.

مکان چهارم: دادسرای اوین

راستش فکر میکردم این دادسرا عجالتاً از آن جغرافیای خوف و آزار

من بیرون افتاده باشد. اما در جستجوی پاسپورتم، که ضبط شده بود و معلوم نبود کجاست، دوباره سر از آنجا درآوردم. «کارشناسان» در همان احضار به اداره گذرنامه برگه‌ای نشانم داده بودند که مجازشان کرده بود پاسپورتم را بگیرند. بر خلاف روال عادی، دادگاه انقلاب مجوزی در این‌باره صادر نکرده بود. رئیس‌دفترهای قاضی هم سر تکان می‌دادند و می‌گفتند غیرقانونی عمل شده و دادگاه انقلاب -به عنوان مرجع رسیدگی‌کننده به پرونده‌ی قضایی من- دور زده شده، اما کاری از دستشان ساخته نیست. وکیلم پیگیری کرده بود و سرپرست دادسرای اوین به او گفته بود که مجوز را او صادر کرده است، اما تأکید کرده بود که حکمی برای ممنوع‌الخروجی من صادر نشده و ضبط پاسپورتم موقتی و به دلیل ظنی است، که به من دارند. دلیلی که برای آن ظن ذکر شده این است که احتمال می‌رود نامبرده -یعنی من- «اموال پدری»اش را شخصاً از کشور خارج کند تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرش «حرکت‌هایی» بر ضد نظام انجام دهد. سرپرست دادسرا هم محض پیشگیری مجوز نوشته بود که پاسپورت من را بگیرند و اسباب من را بگردند و خودم را کنترل کنند. در میان همه‌ی «ظن»هایی که در طی سال‌ها مشمول‌شان بوده‌ام این یکی بیشتر از همه من را یاد سریال‌های سوررئالیستی و آبکی تلویزیونی می‌اندازد.

آن روز به همراه وکیلم به دادسرا رفته بودم. از جوانب کار پیدا بود که قرار است مدتی در سالن انتظار معطل شویم. در این سالن چندین ردیف صندلی به زمین پیچ شده‌اند، رو به دیواری که یک تلویزیون بزرگ به آن وصل است که بی‌وقفه مشغول پخش است، از اخبار تا درس آشپزی و برنامه کودک و سریال و موعظه. کنار تلویزیون روی پوستر عظیم‌الجثه‌ای زندگینامه‌ی قاضی مقدس را چاپ کرده‌اند، که نام دادسرا از او گرفته شده، به همراه عکسی از او میان نقش ونگارهایی که نقطه‌ی اشتراک همه‌ی تزئین‌های ایرانی‌ست، از حاشیه‌ی این عکس تا روی جعبه‌ی باقلوا و گوشه‌ی کارت ملی.

مدتی طول کشید تا از دفتر سرپرست دادسرا خبر دادند که او حاضر به پذیرش من است، اما بدون حضور وکیلم. برگه عبور را گرفتم و از پله‌ها و راهروها گذشتم تا دفتر آن جناب. او با ورود من به دفترش از جا بلند شد و با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» چشم‌هایش را غضب‌ناک کرده بود و بی‌توجه به تلاش من برای پاسخ دادن و آرام کردن فضا چندین بار همان پرسش را تکرار کرد و فوران خشم خود را مثل لوله‌ی آب‌پاش رو به من گرفت. پشت‌بندش هم به تکرار پرسید: «برای چی آمدی ایران؟ »، «با کیا ملاقات کردی؟» من لابلای

غرش و خروش او مقداری حرف و دست و پا زدم و مثلاً اعتراض کردم. طولی نکشید که مرخصم کرد و به رئیس‌دفترش هم دستور داد که دیگر من را راه ندهد. پیدا بود که تنها هدف این ملاقات همان دادوبیداد بود؛ قصد داشت به من توهین کند و مرا بترساند. و همه‌ی این فشارها اعمال می‌شود تا آدم را به همان وضعیت ذله شدن برسانند. پس آن شعار «اسلامو پله کردن، مردمو ذله کردن» نقطه‌ی اتصال و اشتراک من است با آن مردمی که فریادش زدند.

اما اقامت من در تهران به ذله شدن در این دستگاه بلع و گوارش خلاصه نمی‌شود. تهران برای من تجربه‌ی به شدت دوپاره‌ای‌ست، اگرچه که در یک مکان جای دارد. فضایی‌ست اشباع از همزمانی اضداد که ادراک و بازنمایی یکسویه‌ی آن واقعیت را تحریف می‌کند. تهران نه تنها آن جغرافیای خوف و آزار، که تجلی مردمی‌ست که در مغاک ناهنجاری و بی‌عدالتی فاعلیت خود را از کف نمی‌دهند. در کلاف سردرگم این شهر اگر با همدلی نگاه کنی، چالش شهروندانی را شاهد می‌شوی که در منجلاب نادرستی و تبعیض، در میان هزاران آفتی که به جان این اجتماع افتاده است، برای ساختن زندگی پیگیرانه کار می‌کنند، مردمانی که زیر فشاری کمرشکن تلاش می‌کنند بار رهایی را از این تله به دوش بکشند.

و آن شعار زیبای نترسید نترسید ما همه باهم هستیم -که این بار هم زبان اعتراض شد- نه تنها در برابر نیروی سرکوبگر که در کشیدن بار روزمره‌ی نابسامان و بی‌رحم این شهر هم نمود پیدا می‌کند؛ در همیاری و همبستگی مدنی، آنجا که ساختارهای فاسد و پوسیده‌ی حکومتی توان و اراده‌ی مقابله با معضلات را ندارند.

ترس اندام شروری‌ست در تن و جان انسان. پیش از سفر به تهران، در طول ماه‌هایی که می‌دانستم قرار است در این سفر محاکمه بشوم، بیشتر از گذشته نگران خودم بودم، به ناامنی فکر می‌کردم، به ترسیدن و گرفتار شدن در ترس، به تنها ماندن با ترس. اما مردم در آن شعار زیبا راست گفته‌اند که باهم بودن علاج ترس است. نه خودم که دیگران ترس را از من تاراندند. در این سفر بیش از هربار همبستگی و همدلی همراهم شده بود، از دور و از نزدیک. فکر می‌کنم این بار بیشتر فهمیده می‌شدم و آن حس انزوا که گاهی نامرئی و سرد بر گردم حصار می‌کشد، کمتر به سراغم آمد.

روز یکم آذرماه امسال در سالگرد قتل پدرومادرم، خانه پر شده بود از «ما» که کیپ هم در حیاط و اتاق‌ها ایستاده بودند؛ اغلب‌شان

جوانانی بودند که به هنگام وقوع قتل‌ها کودکی بیش نبوده‌اند. و آن روز در سکوت، با کنجکاوی و اشتیاق، فضای آن خانه، آن مکان یادآوری را تجربه می‌کردند، و حضورشان در حافظه و تاریخ آن مکان ثبت می‌شد. چیزی شبیه زلالی ادراک در فضا موج می‌زد. انگار از روزنه‌های زیر پوست این شهر جاری شده بودند تا برسند به آنجا، تا بگویند «ما» هستیم. و این حضور حاصل پایداری همه‌ی کسانی‌ست که در طی سال‌ها، در درون و بیرون کشور، بر حق یادآوری و دادخواهی جنایت‌های سیاسی ایستادگی کردند و بر توانمندی «ما»، که آن روز خود را نمود، افزودند.

یکی از میان آن جمع، جوانی نورسیده، جلو آمد و آرام و بی‌مقدمه گفت که در ماه آذر ۱۳۷۷ به دنیا آمده است. گفت وقتی که او چشم به این دنیا گشوده، پدرومادر من دیگر زنده نبوده‌اند. گفت آمده است تا سویه‌ی دیگر ماه سرنوشت خویش را از نزدیک ببیند؛ مکان آن دو قتل را ببیند. نگاهم را دوختم به او تا در حافظه‌ام قابش کنم تا بار بعد که گذارم به آن جغرافیای خوف افتاد به یادش بیاورم و نترسم.

پرستو فروهر، بهمن ۱۳۹۶

-_____

* برگرفته از شعری از پروانه فروهر، صفحه ۱۰۵ از کتاب «شاید یک روز»، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹

** پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

*** پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

متن فوق برگرفته از گفتار من در سمینار سراسری سالانه تشکل‌های زنان و زنان دگر و هم‌جنس‌گرای ایرانی در آلمان، در تاریخ ۱۰ فوریه در شهر هانوفر است .

فایل پیوست‌ها در پایین آمده و متن ها و پیوست‌ها در لینک های زیر نیز قابل دسترس هستند.

از همراهی شما در پخش این متن پیشاپیش ممنونم

پرستو

پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

ساعت ۱۰ صبح امروز شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب برای محاکمه‌ی من تشکیل جلسه می‌دهد.

شاکی وزارت اطلاعات است. همان وزارت‌خانه‌ای که نوزده سال پیش کارمندانش پدر و مادر نازنینم را با ضربه‌های بی‌شمار چاقو کشتند. ۱۸ تن از این کارمندان دو سال بعد به اتهام شرکت در قتل پروانه فروهر، داریوش فروهر، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده محاکمه شدند.

متهمان در اعتراف‌های خود در پرونده* بارها نوشته‌اند که «حذف فیزیکی» مخالفان سیاسی از «وظایف سازمانی»شان بوده است و در گذشته نیز بارها چنین «مأموریت‌ها»یی را انجام داده‌اند. آن‌ها در اثبات اعتراف‌های خود شواهد گوناگونی آورده‌اند که در پرونده ثبت شده است. از جمله نوشته‌اند که در شب قتل پدر و مادرم به علت طولانی شدن «زمان مأموریت» «اضافه‌کاری» گرفته‌اند، که با «فیش حقوق»شان از سوی وزارتخانه به آن‌ها پرداخت شده است. اما در پرونده هیچ نشانی از رسیدگی به این اعتراف‌های هولناک وجود نداشت. انگار نه انگار که آنچه آن‌ها به عنوان «وظیفه‌ی سازمانی» موظف به انجامش بوده‌اند، قتل بوده است. این عدم پیگیری تنها یک نمونه از انبوه تخلفات قضایی‌ست که در جریان رسیدگی به این پرونده اعمال شده، تا پرونده به گفته‌ی رئیس وقت قوه قضاییه «جمع» شود، تا بستر فکری و ساختار اجرایی عاملان و آمران این جنایت‌ها افشا نشود، تا بخشی از مجرمان از دادرسی معاف شوند، تا در دادگاه آن‌ها که محاکمه می‌شوند هم ابعاد سیاسی جرم رسیدگی نشود.

با استناد به چنین موارد پرشماری از تخلف‌های قضایی ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان، از هنگامی‌که آن دادگاه نمایشی را در سال ۱۳۷۹ برپا کردند تا کنون که نوزده سال از فاجعه قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ می‌گذرد، خواهان دادرسی عادلانه این پرونده بوده و هستیم. یادآوری این دادخواهی ناتمام و تلاش برای پیشبرد آن برای من تعهدی انسانی و اخلاقی‌ست که به آن پایبند بوده و خواهم بود.

سال گذشته پرونده‌ی دیگری برای من باز شد که جدای از آن پرونده قابل درک نیست. این پرونده ساخته و پرداخته شده تا دیگر از زبان

من آنچه در آن پرونده آشکار و مسلم شد، گفته نشود.

حذف تنها در سرکوب و قتل اتفاق نمی‌افتد بلکه در تحمیل سکوت و فراموشی و تحریف تاریخ نیز دنباله می‌یابد. و تاریخ تنها گذشته‌ی ما نیست، که چگونگی آینده‌ی ما را رقم می‌زند. اگر روی حقیقت تاریخی ایستادگی نکنیم نه تنها گذشته که آینده‌ی خود را نیز به آن‌ها که حذف می‌کنند، باخته‌ایم.

هفته پیش به همراه وکیلم در این پرونده، خانم مانوش منوچهری، دو بار برای خواندن پرونده به دادگاه انقلاب مراجعه کردم. آنچه در شرح اتهام‌های من از سوی کارشناسان مربوطه نوشته شده آشکارکننده‌ی هدف اصلی شاکی در خاموش کردن صدای اعتراض و دادخواهی من است.

از جمله در اثبات اتهام «تبلیغ علیه نظام» نوشته‌اند: «متهم» با ارائه‌ی «تحلیل سیاسی نادرست»، دستگاه امنیتی را در «کشته شدن» پدرومادرش متهم می‌کند، «متهم» دستگاه قضایی را مسئول عدم رسیدگی صحیح به پرونده قتل پدرومادرش معرفی می‌کند، «متهم» «بازرسی‌ها و جمع آوری‌های» «اسناد و مدارک حزبی مربوط به فعالیت‌های پدرش» را که «تاکنون نیز پس داده نشده است» غارت سیاسی می‌خواند. (به روال معمول مادرم لابد به دلیل زن بودن حذف شده است.)

در این پرونده سفرهای هرساله‌ی من به تهران برای برگزاری مراسم بزرگداشت پدر و مادرم، نوشته‌های انتقادی‌ام درباره‌ی مشاهده‌ها و تجربه‌هایم در این سفرها، نوشته‌هایم درباره پیگیری دستبردهای پیاپی به خانه و قتلگاه پدر و مادرم در سال‌های پیش، گفتگوهای من با رسانه‌های جمعی دراین‌باره‌ها، دیدار با همراهان سیاسی پدر و مادرم یا عزیزانی که در مسیر دادخواهی یافته‌ام، حتی یک بار رفتن من به احمدآباد در همراهی با نوه‌ی گرامی دکتر مصدق و تعداد انگشت‌شماری از شخصیت‌های ملی نسل پیش از خودم، همگی در فهرست اتهام‌های من آمده و تبلیغ علیه نظام فرض شده است.

نوشته‌اند که من در طی سال‌های گذشته به «هشدارها و تذکرات دستگاههای اجرایی» عمل نکرده و مراسم بزرگداشت پدر و مادرم را به محل تجمع «افراد مساله‌دار داخلی» تبدیل کرده‌ام. انگار یادشان رفته است که دوازده سال از برگزاری این مراسم با همین بهانه‌ها جلوگیری کردند. چطور می‌توان کسی را متهم به انجام فعلی واقع‌نشده کرد؟

کار به آنجا کشیده که گمانه‌زنی کرده‌اند که من «اموال پدری»ام را

شخصاً از کشور خارج کرده‌ام تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرم «حرکت‌هایی» انجام دهم و لابد تبلیغ علیه نظام بکنم. راستش از چنین تخیل مخربی به شدت بهت‌زده شدم. پرسش این است که آیا چنین تخیلی در بسترسازی قتل‌های سیاسی مؤثر نبوده است؟ اگر در پرونده‌ی قتل سیاسی فروهرها و مختاری و پوینده کسانی که چنین تخیلی کرده و بر مبنای آن طرح جنایت ریخته و اجرا کرده‌اند، متهم پرونده بوده‌اند و بر ضد نظام عمل کرده‌اند، چگونه ممکن است که حالا این‌گونه تخیل کردن و تبیین آن در غالب اتهام، دفاع از نظام محسوب شود؟ آیا این به معنای بازگشت به شیوه‌های فکری و اجرایی آن متهمان نیست؟ و آیا این ممکن است بدون تحمیل فراموشی و تحریف به آن «پرونده‌ی ملی»؟

اتهام دیگرم هم همچنان «توهین به مقدسات» است. دلیل ذکرشده در پرونده یکی از کارهای هنری من است که تاریخ ساخت آن ده سال پیش است و مسلماً نه به قصد توهین به مقدسات ساخته شده و نه برای آنکه تبدیل به یک شیء کاربردی شود و نه برای خلاصه شدن در شعارهای سیاسی با هر مضمون که باشند. شیء موردنظر یک اثر هنری است و نه آنچنان که در پرونده آمده «مبل راحتی» که «در نمایشگاهی در اختیار عناصر ضدانقلاب در خارج از کشور قرار گرفته».

درضمن وقتی یک کار هنری به فروش رفته و مالک دیگری پیدا می‌کند چگونگی استفاده‌ی خصوصی از آن اثر دیگر نه در اختیار هنرمند است و نه در حوزه‌ی مسئولیت و پاسخگویی او. البته توضیحات من در این مورد و استدلال‌های حقوقی وکیلم در رد این اتهام به صورت مفصل در پرونده ثبت شده است. اما قاضی دادسرا اگرچه حرفی در رد استدلال‌های ما نیاورد و هیچ پرسش تکمیلی نیز طرح نکرد، ولی این اتهام بی‌پایه و اساس را تأیید کرد و برای رسیدگی به دادگاه فرستاد.

مفاهیم اما برساخته‌ی تجربه‌ها و زندگی انسان‌ها هستند. برای من توهین به مقدسات آنجا رخ داده است که مأمور اجرای حکم قتل به اعتراف خود با ذکر یا زهرا ۲۴ ضربه‌ی چاقو به تن عزیز مادرم زده است، آن‌جا که به هنگام کشتن پدرم صندلی او را رو به قبله چرخانده‌اند، آنجا که به اعتراف خودشان وضو گرفته‌اند تا انسان‌های آزاده و شریفی را در خانه‌شان مثله کنند.

حضور در این دادگاه برای من بسیار دشوار خواهد بود. در طی ماه‌های گذشته بارها از من پرسیده‌اند یا خودم از خودم پرسیده‌ام که آیا لازم است خود را در معرض این محاکمه و عواقب آن قرار دهم. حالا اما

به یقین می‌دانم که اگر نمی‌آمدم این محاکمه کمتر حساسیت برمی‌انگیخت، کمتر کسانی درگیر آن می‌شدند و در برابر آن حس مسئولیت می‌کردند، کمتر به پوچی اتهاماتی که به من می‌زنند و به انگیزه‌ی اصلی این محاکمه پی برده و فکر می‌شد، و مهم‌تر آن‌که دادخواهی ناتمام قتل‌های سیاسی کمتر به یادها می‌آمد و انگیزه‌ی حضور و تلاش می‌شد.

امسال که پس از دوازده سال سد ممنوعیت خانه و قتلگاه فروهرها در روز یکم آذر شکسته شد، موجی از همدلی و همراهی خانه را لبریز کرد، که دامنه‌اش از مرز شهر و کشور گذشت. قدر همه‌ی اعتراض‌ها و ایستادگی‌هایی را که در طی سال‌های گذشته در دو سوی حصار مأموران کردیم تا این ممنوعیت شکست، بسیار می‌دانم. حضور چشم‌گیر جوانان در این میان غافلگیرم کرد و برایم نوید فردایی شد که حق و حرمت دگراندیشان در جامعه‌ی ما پاس داشته شود.

به تماشای این جوانان هم که شده می‌ارزید که بیایم، چه آن‌ها که حضورشان در فضای مجازی تاثیرگذار شد، چه آن‌ها که کیپ هم در حیاط خانه در سکوت ایستاده بودند.

پرستو فروهر، صبح زود چهارم آذرماه ۱۳۹۶، تهران

*آن پرونده را، که از سوی مسئولان قضایی «پرونده ملی» اعلام شد، من نیز به همراه وکیل‌هایمان خوانده‌ام. همگی از آن یادداشت‌برداری کرده‌ایم. هرآنچه تا کنون در این‌باره گفته‌ام با استناد به این یادداشت‌هاست.

پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

با سلام و احترام حضور

نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی ایران آقای علی مطهری،

نمایندگان مجلس شورای اسلامی ایران خانم‌ها فاطمه حسینی، پروانه

مافی، طیبه سیاوشی، فریده اولادقباد، و آقایان محمود صادقی و بهرام پارسایی

پیش از هر چیز صمیمانه از گفته‌ها و اقدام‌های هم‌دلانه‌ی شما در مورد شکایت وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران از من، که به پیگرد قضایی و محاکمه‌ام در دادگاه انقلاب انجامیده است، قدردانی و سپاسگزاری می‌کنم.

امیدوارم پیگیری شما، در کنار دیگر همدلی‌ها و تلاش‌ها سبب آشکار شدن حقیقت شود و این پرونده‌سازی‌های بی‌پایه و اساس، که برای خاموش کردن صدای دادخواهی من انجام شده، با رأی عادلانه‌ای از سوی دادگاه به پایان برسد.

همچنین امیدوارم با بازگویی آنچه در روند این پرونده‌سازی بر من روا کرده‌اند، وجدان عمومی نسبت به تنگناهایی، که ما بازماندگان قربانیان خشونت و سرکوب سیاسی با آن دست به گریبان هستیم، حساس شده و بیش از پیش سبب احساس مسئولیت و شناسایی وظیفه در مردم و مسئولان حکومتی شود. با امید به روزی که پاسخ دادخواهی و حق‌طلبی ما پرونده‌سازی و تهدید و توهین و ارعاب نباشد.

آنچه را که در پرونده‌ی قضایی من آمده است، پس از خواندن پرونده و پیش از جلسه‌ی محاکمه، در یادداشتی منتشر کردم که در رسانه‌ها نیز انعکاس یافت. یادداشت را در ضمیمه برای اطلاع شما می‌فرستم.

اما آنچه در این متن بیان نشده برخوردهای ناروایی‌ست که در احضار و مراجعه به نهادهای امنیتی و قضایی تجربه کرده‌ام و مسکوت گذاشتن آن‌ها را به عنوان یک شهروند غیرمسئولانه می‌دانم. از جمله:

در روز دوشنبه ۲۹ آبان‌ماه به دنبال یک احضار کتبی که در ورود به ایران همزمان با ضبط پاسپورتم در فرودگاه به من ابلاغ شد، به دفتری در اداره‌ی گذرنامه مراجعه کردم. مأموران امنیتی حاضر -کارمندان وزارت اطلاعات- چنان برخورد تندی داشتند که بهت‌زده شدم. از تمام آنچه گفتند دو نکته را که عمق تلخی تجربه‌ی آن روز را بازمی‌نماید، بازگو می‌کنم:

۱- آنان در برابر اعتراضم به نقض پیاپی «حقوق شهروندی»ام با حق‌به‌جانبی گفتند: شما اصلاً شهروند اینجا نیستید، اصلاً حقوق شهروندی شامل شما نمی‌شود و اضافه کردند که آن‌ها تعیین می‌کنند که قانون شامل چه کسانی می‌شود.

وای به حال ما مردم این کشور که مأموران امنیتی‌اش در اتاق‌های بازجویی به خود اجازه می‌دهند که تعلق‌مان به وطن‌مان را اینگونه زیر سؤال ببرند و در چشم به هم زدنی حقوق بدیهی ما را به هیچ و پوچ بدل کنند.

۲- گفتند: ما با هر عنادی مقابله خواهیم کرد، چه از سوی شما باشد چه از سوی سربازان آمریکایی در خلیج فارس!!!

راستی چه دلیلی برای این قیاس عجیب و غریب دارند؟ چه حقی دارند که مرا با سربازان کشوری متجاوز یک‌کاسه کنند؟

توهین و ارعابی که در اینگونه جلسه‌ها به انسان تحمیل می‌شود گاه از حد تحمل خارج است. تا کی می‌توان در برابر این شیوه‌ها بردباری کرد و خشم و رنج خود را فروخورد؟ چه کسی پاسخگوی این رفتارهاست؟ «خودسرانه» است یا مجوزی برای چنین برخوردهایی دارند؟

در همان جلسه برگه‌ای از دادسرای شهید مقدس (اوین) نشانم دادند که به استناد آن مجاز به توقیف پاسپورتم به هنگام ورود و کنترل اسباب و اثاثم به هنگام ورود و خروج از کشور شده‌اند. این حکم به استناد یک پرونده‌ی قضایی جدید صادر شده است. مسئول مربوطه در دادسرای شهید مقدس به وکیل من گفته است که این پرونده بر مبنای «ظن» به من تشکیل شده و حاوی اتهام جدیدی، جدای از آن اتهام‌ها که در دادگاه انقلاب در حال بررسی می‌باشد، نیست. واضح است که چنین روالی فاقد هرگونه وجاهت قانونی است.

از آنجا که اعتراض وکیلم و درخواست او برای خواندن پرونده‌ی مربوطه به نتیجه نرسید تصمیم گرفتم که خود نیز به دادسرای نام‌برده مراجعه کنم تا شاید پاسخی بگیرم. مسئول مربوطه حاضر به پذیرش من بدون حضور وکیلم شد. او به محض ورود من به دفترش با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» و بعد بی‌توجه به تلاش من برای پاسخگویی و آرام کردن فضا با همان لحن به تکرار پرسید: «برای چی آمدی ایران؟»

این پرسش و آن لحن آمرانه، روشنگر قصد اصلی این پرونده‌سازی‌ها برای من است.

من اما نه از حق خود بر سرزمین و خانه‌ی مادری و پدری‌ام خواهم گذشت، نه از حق دادخواهی قتل سیاسی پدر و مادرم، و نه از حق خویش در یادآوری و روشنگری تاریخی که شاهدش بوده‌ام، و نه از حق اعتراض

به بی‌عدالتی‌هایی که در این راه دیده‌ام.

از آنجا که فردا عازم بازگشت به محل زندگی‌ام در اروپا هستم برای پاسخگویی و ادای توضیحات به نمایندگان محترم راه‌های تماس با وکیل گرامی‌ام در این پرونده را در پایین می‌نویسم. خودم نیز در بهار آینده به تهران خواهم آمد و با کمال میل آماده‌ی توضیحات حضوری هستم.

با امید به بهگرد روزگار

پرستو فروهر، ۱۷ آذرماه ۱۳۹۶

این دختران چونان مجسمه، تجسم زندگی میلیون‌ها زن هستند

کانون زنان ایرانی

مینو مرتاضی لنگرودی

۱۱ بهمن ۱۳۹۶

بدون نقد و نظر حجاب, حجاب اجباری

موجی به راه افتاده که در ان دختران انقلاب به جای اینکه مانند مادران انقلابی‌شان با شور و شعارنمایشی چارقدشان را به سر کنند، چارقدشان را بر سر چوب می‌کشند و بی هیچ شورو شعاری خموشانه چونان مجسمه در گوشه و حاشیه میدان انقلاب می‌ایستند. بنظر خسته می ایند. اعتنایی به موبایل‌هایی که بسمت شان نشانه رفته ندارند. گوشهای بدون پوشش شان انواع متلک‌ها را تاب می‌اورد. صورتهاشان برای تعریف جدیت اقدامشان به سردی و سختی سنگ در امده است. خلاف امد عادت مجسمه‌ها که شبیه جانداران اما بی جان‌اند. این بانو مجسمان که جان و رگ و پی و هوش و حواس دارند و نفس می‌کشند خلاف امد مجسمه مردان قهرمان و نامدار که وسط میدان‌ها جا خوش کرده و نشسته‌اند، دختران انقلاب در حاشیه و اطراف میدانهای شهر روی نیمکتی. جعبه تقسیم برقی، جعبه خالی میوه ای در سکوت با بیرقی که از چارقدشان ساخته‌اند ایستاده‌اند.

در واقع این دختران تجسم زندگی میلیونها زنی هستند که هر روزدر حواشی میادین و خیابانها هستی شهر را می‌سازند، اما برغم تفاوت‌ها در سبک زندگی و زیست زنانه‌شان چندان تکرار شده‌اند که دیگر بچشم نمی ایند. انان برای زدودن تکرار باید مجسمه می‌شدند تا دیده شوند. استفاده از هنر تجسمی دربرانگیختن احساس دیدن و زدودن آشنایی از امر آشنا، کنش خلاق و نابی است. باشد تا با مجسمه شدگی انکار سیلان زنانگی و اندام دارای سر زنان را در حیات و هستی جامعه رویت پذیر سازند. دختران انقلاب با نقد رفتار انقلابی و اسلامی که حضور زنان را به صورت اندامهای بی سر در متن و بطن اجتماع می‌پسندد، چارقدهاشان را گل میخ و چوب می‌زنند تا زن به منزله انسان صاحب اندیشه و اراده و مؤثر در اداره جامعه را رویت پذیرکنند.

این کنش در عین سکوت؛ هستی سیال زنان و بودگی آنان در انبوه نابودگی ها و نا دیده انگاری ها را فریاد می زند. زنانگی در جامعه ای که حتی مانکن پلاستیکی‌اش هم اندام بی سر و صورتش را در چارقد و چادرهای چینی و ژاپنی پیچانده است زائده و حد اکثر زینت محسوب می‌شود و ویژگی انسانی قابل اعتنا در هستی به حساب نمی آید. از این رو این کنش زنان چونان دردی مشترک درک می‌شود. دردی که هیچ جناح سیاسی اصلاح طلب و اصولگرا و چپ و راست و انقلاب و ضد انقلاب قادر به مصادره ان نیست. چنین کنشی برخاسته از جاذبه و کشش انسانیت بالقوه زنان برای بالفعل شدن و به حساب آمدن در هستی انسانی جامعه است.

دختران انقلاب تلاش دارند زنانگی‌شان را ازخفگی و سوختن زیر خاکسترزندگی انقلابی نمای والدینشان نجات دهند. آنان درتمنای به رسمیت شناختن بودن زنان در متن و بطن حیات اجتماعی‌شان بیرق افراشته‌اند. چنین انگیختگی قابل تقلیل به بود و نبود و گذاشتن و برداشتن تکه پارچه ای بر سر زنان نیست. باور کنیم این کنشی معطوف به خلق حرکت است و بازنمایی نوستالژیک دوران سپری شده وغیر قابل بازگشت که مدام در فضای مجازی تبلیغ و ترویج می‌شود نیست.

مجسمگی زنان در پی بر انگیختن احساس مشترک موجود بین تمامی انسان‌هایی است که امر سیاسی آنها را به منزله بدن‌های بی سر از متن به حاشیه رانده است. در این وضعیت به میخ و چوب زدن چارقد کنشی جهت فراتر رفتن از قلمروهایی است که نظام قدرت و سرمایه برای انسان‌ها ساخته و هر کس را به بهانه ای درون آنها جا داده است. قدرت انحصار طلب بر هراندامی برچسبی می زند تا تبعیض علیه ان را روا جلوه دهد. رهایی از قلمروهای تبعیض ضد تهی شدن جامعه از حضور همه ایده‌های موجود و انکار ایده‌های ممکن آینده هستند. و از این روست که هر انقلابی به محض نفی آزادی و ارتکاب تبعیض به دالی میان تهی تبدیل می شود و جامعه را از سرها تهی می‌سازد.

جریان انقلابی از مشروطه به اینطرف سرشار از سیلان بی کم و کاست اندیشه‌ها و انسان‌ها بود. سیلان زنان و مردان اندیشمند. زن و مرد کارگر. زن و مرد دانشجو. بازاری و کارمند کشاورز. اما خیلی زود به هزار دلیل و بهانه و بتدریج به هر بهانه جلوی این سیلانات سدها ساخته شدند. در حالیکه تمام اندامها و سرهای سیلان ساز برای بقا و دوام حیات جامعه به انقلاب روی آورد بودند. اشتباه کلان انقلابیون به قدرت رسیده آن است که با ممانعت از جریان یافتن افکار و تثبیت تبعیض‌ها در سطح و عمق جامعه سبب سر ریز سیلانات و جریان‌هایی می‌شوند که ماشین قدرت قادر به شناخت وکنترل آنها از طریق برچسب گذاری نیست. از این رو در وهله نخست آنها را به عنوان دشمن سرکوب می‌کند. کنش‌های دردمندانه آنها را به غیر و خارجی نسبت می‌دهد. اما ایکاش بفهمد که باید آنها را واقع بینانه باز شناسی کند.

حکومت چند سالی است با مردانی که گیسوان شان را بلند می‌کنند و دخترانی که گیسوانشان را از ته می‌زنند و با مردانی که گوشوار می‌اندازند و دخترانی که برای رفتن به ورزشگاه ریش می‌گذارند مواجه است.

اما با نادیده گرفتن ویا با سرکوب اینها چشم ها را بر تغییرات

بنیادین در شرف وقوع بست. حال بنظر می‌رسد ناگهان با جامعه ای بسیار جوان و سر شار از سیلان مواجه شد ه است که قلمرو مطلق و سراسر بدنه قدرت را به چالش کشیده است و نمی‌ترسد. این دختران در درون خانه‌های انقلابیون و در دل جامعه و فرهنگ انقلابی رشد کرده و بالیده‌اند. زیر گوش‌هایی که خود را به کری زده بودند و چشم‌هایی که نمی‌خواستند ببینند و سرهایی ظاهرا به زیر که جواب سر بالا می‌دادند. همان‌ها که نفهمیدند اگر تا دو دهه قبل ازدواج راهکار حل مشکلات زنان محسوب می‌شد امروز اولین چیزی که در کوچ اختیاری و دستجمعی زنان کنار زده شده است ازدواج است. امروز حاکمیت با کنش‌های اجتماعی زنان به منزله موج اجتماعی مواجه است. بیش از انکه زنی در کار باشد، سیلان کنش های اجتماعی است که زنان را از درون خانه‌ها به جامعه کشاند یا رانده است. به هر روی نگرش زنانه بصورت جریانی مدعی در نظام فکری و ساختار سیاسی اجتماعی کنونی وارد شده و قابل انکار نیست. نمی‌توان با رفتارهای متناقض این جریان به بازی گرفت و یا انکار کرد.

خیزش و اعتراضات اخیر در ایران و نقش اپوزیسیون

جنبش جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک ایران

میزگرد سیاسی و بحث آزاد

یکشنبه 18 فوریه 2018 – از ساعت20:00 تا 23:00

درتالارمجازی پالتالک

موضوع :

خیزش و اعتراضات اخیر در ایران و نقش اپوزیسیون

– آغازگران بحث –

ملیحه فرهنگ – سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

کاوه آهنگری – حزب دمکرات کردستان ایران

مهران مصطفوی – همبستگی ملی جمهوری خواهان ایران

احسان دهکردی – شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

گرداننده از سوی جنبش جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک ایران:

سوسن بنیانی

آدرس تالار مجازی

Paltalk

Asia and pacific –1

Iran –2

Jonbesh Jomhouri Khahan Democrat va Laic Iran–3

شورای هماهنگی جنبش جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک ایران

13.2.2018